کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

کتاب .....

مؤلف .....

مترجم .....

شمارهٔ قفسه .....

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

خطی

۹۸۶۵

عده صفحات ۵ در خط نسخ خوب نوشته شده و احتمال می‌رود ۵ خط یقرت باشد ۲۸ صفحه
عده صفحات ۵ " " " نقل سیاه خط یقرت نوشته شده ۲۳ "
۱۱ صفحه آخر خط سیاه‌تر خطی است محتمل است ال یقرت بوده و بقیه تا اندازه‌ای شبیه
ولی در هم الخط و مراعات قاعده دال و ذال و سایر مشخصات خط این چهل صفحه با یقرت
و از خط یقرت متمایز نه

از صفحه (۵۸) تا صفحه (۶۴) که در هر صفحه ۷ صفحات خط و ورق و کاغذ کمابیش تغییر یافته و نمایان
گشته که خطی با دو نوع کاغذ نمی‌شود .

و از صفحه ۶۷ تا صفحه ۸۰ که در هر صفحه ۷ صفحات باز همه خط و ورق تغییر میکند و در حدود ۱۸
صفحه اخیر هر صفحه با دو کاغذ در لشکر یکدیگر جای کاغذ در ورق صفحه ۷ جای بوده و خطش خیلی
درشت‌تر از همان خط است .

۹۸۵۶

۸۸۹۴۴

نسخه است که از سوی گلستان به رشید پاشا (که اینها از دوی گلستان مرحوم ظهیر الدوله
استنساخ شده) اهدا شده و در صفحات متعدد اختلافاتی که این نسخه با نسخه سلطنتی
دارد بعد از مقابله این دو نسخه قید میشود . . . . . .

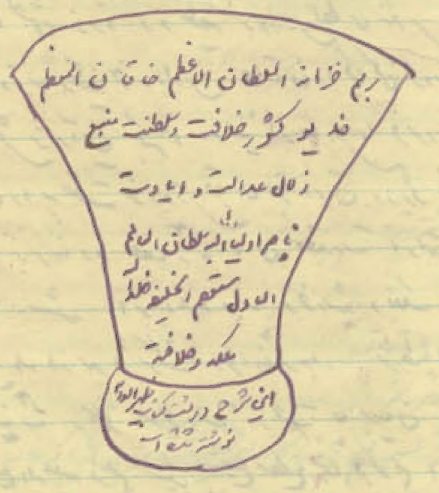

درگفتن سلفتی و را) قبلاً بعد از عزوجل نوشته شده بوده سپس آن را حک کرده و در بین کلمهٔ خدای و عزوجل
۱ باخطی شبیه بخط اصل کتاب کنجانده اند
۲
۳
۴
۵
۶ + خاشع
۷
۸
۹
۱۰ + عصاره بتشدید نوشته شده
۱۱
۱۲ + فرمان بردار بفتم با قید شده
۱۳ + کائنات بدون یکی نوشته شده
۱۴ + بنی گریم بجیم و نیم و یم (شاید کاتب نخست بی بی نوشته سپس آن را که غالباً قدری دراز کشیده بوده بنی خوانده)
۱۵ + پشتی بان + گشتی بان (هر دو مفصل) نوشته شده
۱۶ + جمیع حضاله (بدون واو) صلوا (با الف) نوشته شده.
۱۷ + نکند (مقصر) نوشته شده و بعد اصلاً کند بوده و دقت را بعد اضافه کرده اند زیرا هم خط کلمه و هم این خط

نفس
منت خدایرا عزوجل که طاعتش موجب قربت و بندگی اوزیادتی مزید نعمت هر نفسی که فرو می رود مدد حیوة
و چون برمی آید مفرح ذات پس در هر نفسی حمدتی مرجود است بر هر نعمتی شکری واجب بعدد
انفاس و ازدیاد نعمت بدان که برآید که عهدهٔ شکرش برنیاید الحمدلله داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور
بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر به درگاه خدا آورد ورنه سزاوار خداوندیش کی بود که آید بجای آورد
باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بیدریغش همه جای کشیده پرده
ناموس بندگان بگناه فاحش ندرد و وظیفهٔ روزی بخطای بنده نبرد مستش ای کریمی
که از خوانده عفو کرمت بر رانده نومید نگردی و طریق خوردار حسنات را بگناهی محروم نکنی تا که با دشمن این نظر داری
فراشش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگستراند و دایهٔ ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات را در مهد
زمین بپروراند درخت را به خلعت نوروزی قبای سبز در بر گرفته و اطفال شاخ را بعد قدوم
موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده عصاره تا لی بقدرت او نهد خایسنده نکرده و تخم خرما
بر بیشهٔ نخل بابلی نگسترده مشک ابر دیبا دوده و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف
آری و بغفلت نخوری همه ازبهر تو سرگشته و فرمان بردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری
و در خجلت نه ازبرده گانیات و مغز مرجودات رحمت عالمیان و صفوت آدمیان و تتمهٔ
دور زمان محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم شفیع مطاع نبی و کریم قسیم جسیم و نعیم
چهرهٔ دیدار امت را که باشد چون ترا پشتیبان چه باک از بحر دهوج آزرا که باشد نوح کشتیبان
بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله که چون یکی از بندگان که کار
بر چنین روزگار دست ازمانت بدید اجابت بدرگاه حق عزوعلا برآرد و از زلت او در و نظر
بگذرد بازش بخواند و بزاوا فرض کند بازش بتضرع و زاری بخواند حق سبحانه و تعالی گوید یا ملائکتی
لقد استحییت من عبدی و لیس له غیری فقد غفرت له دعوتش را اجابت کردم و رحمتش برآوردم
که روز بسیاری دعا و زاری بنده های ترم دارم بهیت کرم بین و لطف خداوندگار کز بنده کرده است

و او ترسا بچه گفتن که صلاش بتقدیم عبادت مشرف گردد تا عبد ناک حق عبادت و اصفان حیف فاش
بتحیر بنزد که او خاک حق مرحمت گر کسی وصف او زمن پرسد چه گویم از بیان نشان چگویم باز
عاشقان کشتگان معشوقند بر بیاید ز کشتگان آواز یکی از خاصگان سرکیب مراقبت فرو برده
بود و در بحر مکاشفت مستغرق شده آنگه که از آن حالت باز آمد یکی از اصحاب بطریق استنباط
گفت از بن بیان که در وجود باری چه گفت گفت تا نبوده ام چون بوده شوم گفتم ای
دامن بر گیرم و به اصحاب را چون بر بندم بر گفتم چنان مست کرده دامن از دست برفته شش
ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد این دعوی در طبیعت بی جزالت
کاز آنکه جزو شد جزو باز نیاید دیگر ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم وز هر چه گفته اند و شنیده
و خوانده ایم قبلی تای کعبت دنیا فرسید هم ایجان در اول وصف تو مانده ایم قصه پیغامبر علیه السلام
ذکر جمیل سعدی که در افواه عالم افتاده است و حیف حنکش که در بسیط زمین رفته و قصب السبق قدسش
که ایجون شکر حاوزه در قند تنش گرچون کاغذ زر عاریه بر کمال فضل و بلاغت او دلیل
نتوان کرد بدرگی خداوند جهان قطب دایره زمان قاهر سلطان ناصر اهل اسلام شحنه منظم اتابک
اعظم مظفر الدنیا ابو بکر سعد بن زنگی ظل الله تعالی فی ارضه رب ارض عنه و ارضه بعین عنایت نظر کرده است
و تخلیق بعنق ذریره و ولایت صادق کرده لاجرم کافه انام و خاصه و عوام بحمد او گویانند
که آفتاب چنین طلوعی نزده است و ماه چنین از آفاق بر نیامده است گر خود
همه عیبها بر بنده روا است هر عیب که سلطان بپسندد هنرست مشک گیاه خوشبوی در حال
روزه رسید لذت بخشی بدهد هر گفته مشک یا عبیری که از بهر دلا و یزی تو هم
بگفتم گل ناچیز بودم ولیکن مدتی با گل نشستم کمال همنشین در من اثر کرد وگرنه من همان
خاکم که هستم اللهم متع المسلمین بطول حیوته و ضاعف ثواب حسناته و ارفع درجات اولیائه
و ولاته و دمر غلاة اعدائه و دشاته بما تعلی فی القرآن من آیاته اللهم آمین بلده و احفظ ولده

+ (الف قسمی از این جمله که در میان [ ] است در نسخه‌ها نیامده و از روی نسخهٔ چاپی افزوده شد)

+ هرکه مزدم خود بخورد خود ... مصلحت (دراز) (دیر) فرستاده

+ و دانی از جمت فراغ چشم

+ قصد شاهزاده عاقبت کرد

+ (بخنده و زبان) نگه کرد

+ (چو) پیک اجل ... الخ

+ این نسخه جمله: (در راه جوانب پیشتر) را ندارد

مش ایتیم پارسی را عم از آسیب دهر نیست تا برسش برد چو تو نیه خدا ایروز کرن فاند هود
لبط خاک مانند آستان دولت باهن رفا برقت باسی خاط بیچاگان دیگر برا و در خدای جهان
آفرین جزا یدب زیاد نشه نگهدار یدارسی را چنانک با دراید و خاک رابقا

آغاز حکایات

یکشب تاسی ایام گذشته مه کردم در عمر تعف کرده تاسف نخوردم دینگ راچه [illegible] با یاسی دیده ما نعم دانی
بیتهانا سب حال خود شیفم مشنوی هردم از عمر میرود نفسی چون نگه میکنم نماند بسی ای کیه بیخبر و قت
و در خواب مگر ان پنج روز مهلت یابی پیش انکه بانگ درآید که کوس رحلت زده اند دیگران
خواب نوشین بامداد رحیل باز دارد پیاده را ز سبیل هرکه آمد عمارتی نوساخت و قت رفتن بدیگری
پرداخت و ان دیگر بنوبت همچنین هوی چنانکه این عمارت بسر نرود کی یار نما یدار دوست دار
دولت را نشاید این غدار نیک و بد چون هی بیاید مرد خنک آنکس که توشهٔ برد برگ عیش
بگور خویش فرست کس نیارد زپس تو پیش فرست عمر برفت و زاف آفتاب عمرت اندکی ماند
خواجه غره مشو ار تهی دست رفته در بازار [ترا] تربیت پسر نیاید دهی دستار هرکه مزدم خود
خورد بخوبید و قت فرشش خویشه باید چند بعد از نا می انچنین معلق چنان دیم ۵ در
نمیش عزت نشیم و دانی از کفت فرا خود چیزی] و دفتر از کفها پرنیان بتوم و بعد
ازین پرنیان نتوم مشغی زبان بریده بگنجی نشسته صم بکم مه از کسی که بنیاش زبانش اندر حکم
یکی از دوستان که در سجستان بود مرا نامه نوشت بخط خویش و در جمله جلیسی بر قلم از در در آمد چنانک
نشاید [ملاعبت کرد جوابش نگفتم و سراز زانوی تفکر برنگرفتم رنجیده نگاه کرد و گفت سخن گفتنت
که امکان گفتن هست بگوای برادر بلطف و خوش که ذرا که پیک اجل در رسد بکم فرصت
زبان در کشی] کسی را ز شکفتن نشنیدم بر حسب واقعه مطلع گردانند آنان عزم کرده است بنیت
جزم که بقیت عمر در دیر متکف نشیند رفاتش گزیند تو نیز اگر قدم از سر خویش گیرد و راه جنابت پیش

+ خلاف رأی راد، حرامست + در این نسخه نیز بین راء و راء واو الالباب را، نوشته شده

+ زبان در دو آن فرو شد چیست (چین دان، فرو شد (ای) نیست)

+ پیلکو بفتح لام و واو و تقلا زشته شده

+ در این نسخه نیز اوان است و چنان می نماید که قبلا ابان بوده و بعد با، را محکم کرده و واو نوشته اند (از حکم سوم آ)

+ در این جا از اغصان نیست و سوم گرو که ابتدا آ، اغصان بوده نقطه زایدا؟ را بعد آ زائیده اند.

+ بین این مصرع و متصل نکته و مثنوی، نوشته شده.

گفت تربت عظیم و بحرمت قدم کردم برنیارم که آنگه که سخن گفت تو دیدی صعوه و طوق که از زدن
دستان جهت و کفارت یمین سهی و خلاف و ریا + حرامست و نقص رای او اولوا + الالباب زوالفقار
علم و دین) و زبان سدی و رکام مشتق زبان و دوان اثر + فرو شد چیست کلمه در کبی غائب نیز چو در
لبته باشد هیدانه کی ه کرم فرو شد است یا پیکو، شتر اگرچه پیش فرو شد خاص اولیت
برق مصحف آن به و در سخن گوئی ه چیز طیره عقلت دم فرو لبش برق کفتی و کفتی برق
خاموش خاصه چون زبان از نظاره او در کشیدن طاقت و قوت نداشتم تو دی از حادثه
او کردا بیدن از تربت ندانستم که با رواق بود و اراده صادق بیست چو جنبک آورد
با کی برستیز که از وی گزیرت بود و با گریز بکلم ضرورت سخن گفتم و تفوج کنان بیرون رفتم
در حضرت رسیع که حرمت برده آرمیده بوده دا + وان دوست در رسیده نظم پیرانی برک
برور فتان چون جامه عید نیک بختان اول از در بهشت اه ۵ ۷ بلبل گویده بر
شاخ ا غصان + برگل رخ ازنم اوفتاده لالا بچو عرق برعذارش ه غصبان شب با دوستان
کم و زدستان، تفاق جیست افتاد برضی خوش و فرم و در فتان در ام کفتر فرده بنیا برفنک
رخنه است و عصفر شاید از نار کشر آب نمیت مشتی روفته ا، نهاد اسماک ه
سمع طیرا برزدن با و در سایه درختش کترا سفیه فرش بوقلون آن پراز لالها، رنگارنگ
دنی پراز میوه ا، گوناگون با مداد که غاط باز آمدن برنشش غالب آمد دیدش دامن
کل در چین و سنبل و نسرین فراز آورده و رغبت نشر کرده کفتم گلستان را و کل تابستان
را خنک دانی بقانی و دنا نی نباش و کفتا نه ه چه پنداری و بستگ دانش ه کفت طریق
چیست کفتم باز نرسیت ناظران کتاب کلستان نرانم تصنیف کرده ه با دفتای را بر ورق او دست
تا دل نباش و کوشش زان عیشتر بیش را بطیش و خفت بدل نکند بچه کار آید زکل طبع
و زکلستان نم بر ورق کل بین روز بنج شنبه ۵ دین کلستان همیشه خوش باش ه ه فی ان

حکایت بکدام زبان کلک بریخت دور دامنم من من آنست که اگر من ازدا وعده وفا نفع ع در آورد
اتفاق بیدمزاف تو در حسن معاشرت و آداب صورت و رسایی و سخن را بکار آید و ترسلان را
بدان بلاغت بیفزاید فی الجمله هنوز از کلبستان بقیتی موجود و بوی و کتب کلستان تمام
آنگه تو بحقیقت کی لبیده آید و ربا کاه جهان پناه سایه کرکاه و پر تلطف آذر یکار ذخیره زمانی
و کهف الی المؤید من السماء المنصور علی الاعداء عضد الدوله القاهره سراج الحق الباهره
جمال الانام مفخر الاسلام سعدبن الاعظم شاهنشاه المعظم مالک رقاب الامم مولی الملوک العرب والعجم
سلطان و تبرد ابیر وارث ملک سلیمان مظفر الدنیا ابوبکر بن سعدبن زنگی ادام الله اقبالها و ضاعف
جلالها و بکرشمه لطف خداوندی سایه عنایت بر سر ما افکند گر التفات خداوند تیر بیدار نگارخانه
چین و نقش ارتنگیست امیدست که روی بدان نهد و زنگ از آیینه دل تنگیست علی الخصوص
که دیباچه بنام سعد ابوبکر سعدبن زنگی است دیگر عروس فکرتی از جیب جبال سر بر بیرون آورد
و دیده بآسمان بر گشاد و خجالت بر زمین نهاد که آنگه که شمع کردون بزیور قبول ابوبکر عالم عادل نور
مظفر ظهیر سریر سلطنت و سریر تدبیر ملک کهف الفقرا ملاذ الزهاد مربی الفضلا محب الاتقیا
افشروان عصر آل یادگار سلیمان الزمان یمین الملک فخر الدوله والدین غیاث الاسلام والمسلمین صفوة الملوک و
السلاطین ابوبکر بن ابی نصر اطال الله عمره و اعلی قدره و شرح صدره و ضوعف اجره و ممدوح
اکابر آفاق و مجمع مکارم اخلاق بیت هر که در سایه عنایت اوست طاعتش پیشه کند و شکر دولت
بر هر نفسی بر آید بندگان و خدمتی متعین است که اگر در ادای برخی از آن قاصر و تکاهلی روا دارد
هر آینه در معرض خطاب آیند و در مهمی عتاب بر طایفه دون نکبت نعمت را کمان واجبست و
ذکر خیر و ادای این چنین خدمت دین در غیبت او تر است که در حضور که آن بتکلیف نزدیک
است و این از تصنع دور باجابت مقرون باد شعر بیت هر تا فلک راست ز فرق
تا بقدم تو فرخنده زاد ادر آیام را حکمت قضا است اگر لطف جهان آفرین خاصه بنده مصلحت تمام را

+ پر تر لطف پسندکار

+ مولی ملوک العرب (بدون ال مؤکد)

+ همایونش بعنوانی نوشته شده.

+ یکی از این دو (دو) زاید است و اولی (دوم) نباشد نیست بلکه در این نسخه و نسخه ظهیر الدین هیچ دو
(و فی غیر هذه عدتی الکتب (ه) که ذکر شده و نسخ نسخه ی پدر آنرا نه پنداشته - و نسخه سلطنتی نیز دو) بکار آورده
بدون دو اول ندا فوق طرات ع یکدا در این سبب اتفاق افتاده - این علامت (ه) اشاره بکلمه (الاقطع کم) است

حالت جا دیدن پرده نگرفتم زیرا که بعضی ذکر خیر نموده که نام را ذکر نکنند از نکته اهل فقر غافل شاطر
منیت بوی دعوام را عذر تقصیر خدمت موجب افتتاح عزت وقت عدی که در مراقبت خدمت باشکا ه
خداوندی بیرون برآمد که طاقت حکما نبود در فضیلت بزرجمهر بخی سیگفته فرزانه بکوه بیشتر نداشته
که درختی کهن بلندی است یعنی درنگ بسیار میکند و متمتع را نشط میدهد تا تقریر سخن که بزرجمهر
نشنید کفت اندیشه کردن که چگونه بر از پیمانه فرزون که چرا کفتم مثنوی سخن دان پرور در پرکن
بیندیشه آنکه بکوید سخن + نکو کوی که در آخر چه خواهد بیند لب دانکه برآید ز نفس وزان پیش لبر کن که
کویند لبش بسته تر است از دهان دهان از تو سخن کوی که آخر چه خواهد مکلف در فضایل این حضرت
خداوند عقل که مجمع اهل دولت و مرکز علماء متقی اکر در بیان قدر دانی کرده باشم پوشیده نماند
رفعت مزاجه کفرت عزیز آورده بسته پیش چهره بیان چو بزاز و چراغ پیش آفتاب پرتو نیارد و منارة بلند
بردامن کوه الوند پیدا نماید مثنوی هرکه کردن بر عجز افزاید دشمن از هر طرف بدو تازد سعدی افتادکیست
آزاده که زیر بند افتاده اول اندیشه انکه کفتار بار بست ابست پیر دهقان نمی بیند داغ
دلبندان شاهد فروش و به نه براه روی کمان لقمان حکمت از که آموخت کفت از نابینایان
بینایان که تا چه نابینند بار نبندند قدم الوزع قبل الوقوع مداوای مردم بیدار دانکه زمان کی
کریزان شاطر بود فردا بچنگ چه زنده پیش باز رود بین چنگ کریزپای + در کرفتن موش لنکر آید
در مصاف پلنگ ۱۱ اقتدار صفت اخلاق بزرکان آنست ۵ چشم از سایه زیردستان نپوشند و در آفتاب
جام کهتران نکوشند حکمت چند از فرزانکان اشال و حکایت پیر المدوک هنر دهم بدرین کتاب ایراد کردم و
برحسن عمر کرانمایه بر وضوح موجب تضعیف کفتن این بود و بیان الموضح دانستم شعر شاید بنام نامی این
نظم دلربا بزینت هر ذره خاک افتاده صد بهار غرض کفتن کزما بزمانه ۵ همتی را نمی بینم بقائی مکر صاحبدلی
روزی برحمت کند در کار درویش و بعافیتی درین مدت کما را وقت خوش بود زاهل خرقه پشمینه
پوشی بود مرا در صحبت بود کفتم [حالت با خدا کریم در نیمتم.

مزن با مکلف نام

کهتران

+ (ف) و بین نوشته شده. (مقصود این است که (زوبین) بوده.)

در این جا نیز افتادکی است و مطلب ناتمام بوده و بعدها آن را اصلاح کرده اند.

باب اول در سیرت پادشاهان

پادشاهی را شنیدم که بنده‌ای داشت که مدت مفارقت نمی‌کرد و لحظه‌ای از خدمت او غایب نمی‌شد و بر او اعتماد کلی داشت و او را بر اسرار خویش مطلع گردانیده بود و در تدبیر مملکت با او مشورت می‌کرد. اتفاقاً پادشاه را در خلوت با او سخنی رفت که در مجلس عام و محفل تمام نتوان گفت. بر ملا نیز نتوان کرد. ناچار در دل او اثر کرد و از مجالست او احتراز واجب دید. بنده را از پیشگاه حضرت خویش دور کرد و به شغلی دیگر مشغول گردانید. مدتی بر این برآمد. بنده را هیچ خدمت پیش نمی‌رفت که موجب قربت باشد. و هیچ حرکت از او صادر نمی‌شد که مستوجب رحمت. پادشاه را بر او رحمت آمد و به اعزاز و اکرام پیش خود خواند و بر مسند قرب بنشاند و از سر خطا درگذشت و گفت: ما را با تو سخنی رفت که بر ملا نتوان گفت و تو را بر ما حقی است که ضایع نخواهیم گذاشت. اکنون بگو تا چه حاجت داری که روا کنیم و چه آرزو داری که برآریم. گفت: ای خداوند زمین بگیر که لفظ تو بر من گران آمد و از سر خون او درگذشت.

در زمین دیگر گفت که خداوند بنده‌ای را بر خدمت خویش اختیار کرد و به مجالست خود مخصوص گردانید. روزی بر او خشم گرفت و سخنی بگفت که موجب ملال خاطر او بود. بنده را از پیش خود براند و از مجلس طرد کرد. مدتی بر این برآمد. بنده را هیچ خدمت پیش نمی‌رفت که موجب قربت باشد. و هیچ حرکت از او صادر نمی‌شد که مستوجب رحمت. پادشاه را بر او رحمت آمد و به اعزاز و اکرام پیش خود خواند و بر مسند قرب بنشاند و از سر خطا درگذشت و گفت: ما را با تو سخنی رفت که بر ملا نتوان گفت و تو را بر ما حقی است که ضایع نخواهیم گذاشت. اکنون بگو تا چه حاجت داری که روا کنیم و چه آرزو داری که برآریم. گفت: ای خداوند زمین بگیر که لفظ تو بر من گران آمد و از سر خون او درگذشت.

* همچنین از ملک پرسید (بطوری) که خاطر او بدان گشاده و دل بدان فراخ گردد. گفت: ای خداوند زمین بگیر که لفظ تو بر من گران آمد و از سر خون او درگذشت.

* همچنین از ملک پرسید (بطوری) که خاطر او بدان گشاده و دل بدان فراخ گردد. گفت: ای خداوند زمین بگیر که لفظ تو بر من گران آمد و از سر خون او درگذشت.

* همچنین قصه دیگر که در خاطر او نقش بندد و بر لوح ضمیر او مرتسم

نظامی گوید پیرخواست و استقبال رهبانت گفت ای پدر گرتاه خردمند به کاری بلند نه چه چیست بهتر بقیمت
بهتر از تأنی و اتقنی چیست مشتی آهسته ابجای الاعظم طرز دانه لاعظم عذالله قدرا و نزلا
آن شنید که لاغر دانا گفت روزی بعد بعبر فرید اسب تازی اگر ضعیف شود همچنان از طویله خود
پدر کند یه داد کان حالت بپسندیده و برادران بی نان ربیده مشتی تا مردمی نگوید عیب و هنرش نشنود بشنود
هر پیشه گمان مبر که بآسانی که چنگ خفته باشد شنیدم که ملک را در آن مدت دشمنی غصب بر می کرد
چون جنگ روی در هم آورد اول کسی که در میدان رفتی آن پیر بود گفت مشتی آن زمان با شم
و بینی پشت من در روز جنگ آن منم گاه زمین خاک دهان بینی پر کاه که خنک آن مرد که زمان خویشتن
باز کند [روز میدان و اندک بگریزد و زمان خود بی آن گفت در سیاه دشمن تاخت تنی چند مردان گاه
زدن بینداخت چون پیش پدر باز آمد زبان خدمت بوسید و گفت مشتی ای که گفتی نخست ضعیف نزد
تا درین هنر پیشه داری اسب لاغر میان کار آید روز میدان نه کار پرداری آورده اند که سپاه دشمن بسیار بود
اینها اندک رهاق آهنگ گرد کرده پیر نوه بزد و گفت ای مردان بکوشید یا جانه زنان بپوشید مردان
را لختی دل [بهتر مرد بیدست گفت و یکبار حمله آوردند] شنیدم که هم در آن روز بر دشمن ظفر یافتند
ملک سر و چشم پیر ببوسید و در کنار گرفت و هر روز لطف بیشتر کرد تا دلهمه فرزندان بر او ران حسد بردند
و زهرش در طعام کردند بخواهش او نخوردند بدو پسر بر هم زد پیر دریافت و گفت ای فرزندان نازدانست
گفت حالت که هنرمندان بمیرند و بی هنران جای ایشان بگیرند بیت کس نیاید بزیر سایه بوم
و ز هما نجا نشود سدوم پدر را لختی حال آگهی داد برادرانش را بخواند و گفت شما بی نوا چه طعام دارید
پس هریک را لز اطراف بلاد حصه مرضی معین کرد تا فتنه بنشست و نزاع بر خواست که هر درویش
در کلبه تنگ خفته و دولتمند در اقلیم بگنجند مشتی نام نیکی گر خود برد نه خداوند بذل و زر و نه
گذاشت دگر . ملک اقلیم بگیرد پادشاه همچنان در بند اقلیم دگر

- حکایت -

* در روز میدان سطر ۸ ضعیف نزد سطر ۹ خط و کاغذ عرض نداده

+ تا جامه زنان بپوشید .

* از «بهتر» تا آورده اند خط و کاغذ عرض نداده است

برخاست

طایفه‌ی از دزدان برگرد هم نشسته با هم متفق گردیدند که در غیبت خان و لشکر سلطان محمود یکبار آنگ تاراج بشهر
و ارتفه کوهپایه آورده بقدر وسع و میسر خود کرده مدتی ایمن و فارغ بال خواهند گذرانید و در دفع حضرت آن
گروه کوشش بسیار خواهند نمود اگر چه این خیال بسیار دور از عقل و دانش بود و لیکن چون تقدیر آن بود
که آن طایفه گرفتار این بلا شوند بنابر آن عقل و دانش آنها مختل گردید و از عاقبت کار غافل شدند
و بعزم تاراج شهر بیرون آمدند و در آن روزگار هیچ یکی از ایشان را خبر نبود که چه بلا بر سر ایشان
خواهد آمد چون بمنزل اول رسیدند شب را در آنجا بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در آن منزل نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل سوم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل چهارم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل پنجم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل ششم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل هفتم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل هشتم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل نهم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دهم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل یازدهم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دوازدهم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل سیزدهم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل چهاردهم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل پانزدهم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل شانزدهم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل هفدهم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل هجدهم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل نوزدهم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل بیستم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل بیست و یکم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل بیست و دوم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل بیست و سوم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل بیست و چهارم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل بیست و پنجم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل بیست و ششم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل بیست و هفتم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل بیست و هشتم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل بیست و نهم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل سیام نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل سی و یکم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل سی و دوم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل سی و سوم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل سی و چهارم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل سی و پنجم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل سی و ششم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل سی و هفتم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل سی و هشتم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل سی و نهم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل چهلم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل چهل و یکم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل چهل و دوم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل چهل و سوم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل چهل و چهارم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل چهل و پنجم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل چهل و ششم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل چهل و هفتم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل چهل و هشتم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل چهل و نهم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل پنجاهم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل پنجاه و یکم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل پنجاه و دوم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل پنجاه و سوم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل پنجاه و چهارم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل پنجاه و پنجم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل پنجاه و ششم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل پنجاه و هفتم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل پنجاه و هشتم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل پنجاه و نهم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل شصتم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل شصت و یکم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل شصت و دوم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل شصت و سوم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل شصت و چهارم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل شصت و پنجم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل شصت و ششم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل شصت و هفتم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل شصت و هشتم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل شصت و نهم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل هفتادم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل هفتاد و یکم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل هفتاد و دوم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل هفتاد و سوم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل هفتاد و چهارم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل هفتاد و پنجم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل هفتاد و ششم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل هفتاد و هفتم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل هفتاد و هشتم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل هفتاد و نهم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل هشتادم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل هشتاد و یکم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل هشتاد و دوم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل هشتاد و سوم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل هشتاد و چهارم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل هشتاد و پنجم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل هشتاد و ششم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل هشتاد و هفتم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل هشتاد و هشتم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل هشتاد و نهم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل نودم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل نود و یکم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل نود و دوم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل نود و سوم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل نود و چهارم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل نود و پنجم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل نود و ششم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل نود و هفتم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل نود و هشتم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل نود و نهم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صدم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل صد و یکم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و دوم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و سوم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل صد و چهارم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و پنجم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و ششم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل صد و هفتم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و هشتم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و نهم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل صد و دهم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و یازدهم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و دوازدهم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل صد و سیزدهم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و چهاردهم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و پانزدهم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل صد و شانزدهم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و هفدهم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و هجدهم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل صد و نوزدهم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و بیستم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و بیست و یکم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل صد و بیست و دوم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و بیست و سوم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و بیست و چهارم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل صد و بیست و پنجم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و بیست و ششم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و بیست و هفتم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل صد و بیست و هشتم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و بیست و نهم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و سیام نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل صد و سی و یکم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و سی و دوم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و سی و سوم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل صد و سی و چهارم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و سی و پنجم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و سی و ششم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل صد و سی و هفتم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و سی و هشتم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و سی و نهم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل صد و چهلم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و چهل و یکم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و چهل و دوم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل صد و چهل و سوم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و چهل و چهارم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و چهل و پنجم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل صد و چهل و ششم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و چهل و هفتم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و چهل و هشتم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل صد و چهل و نهم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و پنجاهم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و پنجاه و یکم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل صد و پنجاه و دوم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و پنجاه و سوم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و پنجاه و چهارم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل صد و پنجاه و پنجم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و پنجاه و ششم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و پنجاه و هفتم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل صد و پنجاه و هشتم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و پنجاه و نهم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و شصتم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل صد و شصت و یکم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و شصت و دوم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و شصت و سوم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل صد و شصت و چهارم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و شصت و پنجم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و شصت و ششم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل صد و شصت و هفتم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و شصت و هشتم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و شصت و نهم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل صد و هفتادم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و هفتاد و یکم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و هفتاد و دوم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل صد و هفتاد و سوم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و هفتاد و چهارم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و هفتاد و پنجم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل صد و هفتاد و ششم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و هفتاد و هفتم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و هفتاد و هشتم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل صد و هفتاد و نهم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و هشتادم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و هشتاد و یکم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل صد و هشتاد و دوم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و هشتاد و سوم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و هشتاد و چهارم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل صد و هشتاد و پنجم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و هشتاد و ششم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و هشتاد و هفتم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل صد و هشتاد و هشتم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و هشتاد و نهم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و نودم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل صد و نود و یکم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و نود و دوم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و نود و سوم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل صد و نود و چهارم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و نود و پنجم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و نود و ششم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل صد و نود و هفتم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و نود و هشتم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل صد و نود و نهم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل دویستم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و یکم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و دوم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل دویست و سوم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و چهارم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و پنجم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل دویست و ششم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و هفتم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و هشتم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل دویست و نهم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و دهم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و یازدهم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل دویست و دوازدهم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و سیزدهم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و چهاردهم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل دویست و پانزدهم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و شانزدهم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و هفدهم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل دویست و هجدهم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و نوزدهم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و بیستم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل دویست و بیست و یکم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و بیست و دوم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و بیست و سوم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل دویست و بیست و چهارم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و بیست و پنجم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و بیست و ششم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل دویست و بیست و هفتم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و بیست و هشتم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و بیست و نهم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل دویست و سیام نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و سی و یکم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و سی و دوم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل دویست و سی و سوم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و سی و چهارم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و سی و پنجم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل دویست و سی و ششم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و سی و هفتم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و سی و هشتم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل دویست و سی و نهم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و چهلم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و چهل و یکم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل دویست و چهل و دوم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و چهل و سوم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و چهل و چهارم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل دویست و چهل و پنجم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و چهل و ششم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و چهل و هفتم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل دویست و چهل و هشتم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و چهل و نهم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و پنجاهم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل دویست و پنجاه و یکم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و پنجاه و دوم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و پنجاه و سوم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل دویست و پنجاه و چهارم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و پنجاه و پنجم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و پنجاه و ششم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل دویست و پنجاه و هفتم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و پنجاه و هشتم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و پنجاه و نهم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل دویست و شصتم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و شصت و یکم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و شصت و دوم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل دویست و شصت و سوم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و شصت و چهارم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و شصت و پنجم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل دویست و شصت و ششم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و شصت و هفتم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و شصت و هشتم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل دویست و شصت و نهم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و هفتادم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و هفتاد و یکم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل دویست و هفتاد و دوم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و هفتاد و سوم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و هفتاد و چهارم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل دویست و هفتاد و پنجم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و هفتاد و ششم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و هفتاد و هفتم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل دویست و هفتاد و هشتم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و هفتاد و نهم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و هشتادم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل دویست و هشتاد و یکم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و هشتاد و دوم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و هشتاد و سوم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل دویست و هشتاد و چهارم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و هشتاد و پنجم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و هشتاد و ششم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل دویست و هشتاد و هفتم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و هشتاد و هشتم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و هشتاد و نهم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل دویست و نودم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و نود و یکم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و نود و دوم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل دویست و نود و سوم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و نود و چهارم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و نود و پنجم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل دویست و نود و ششم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و نود و هفتم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل دویست و نود و هشتم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل دویست و نود و نهم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل سیصدم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل سیصد و یکم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل سیصد و دوم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل سیصد و سوم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل سیصد و چهارم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل سیصد و پنجم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل سیصد و ششم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل سیصد و هفتم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل سیصد و هشتم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل سیصد و نهم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل سیصد و دهم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل سیصد و یازدهم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل سیصد و دوازدهم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل سیصد و سیزدهم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل سیصد و چهاردهم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل سیصد و پانزدهم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل سیصد و شانزدهم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل سیصد و هفدهم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل سیصد و هجدهم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل سیصد و نوزدهم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل سیصد و بیستم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل سیصد و بیست و یکم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل سیصد و بیست و دوم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل سیصد و بیست و سوم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل سیصد و بیست و چهارم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل سیصد و بیست و پنجم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل سیصد و بیست و ششم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل سیصد و بیست و هفتم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل سیصد و بیست و هشتم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل سیصد و بیست و نهم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل سیصد و سیام نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل سیصد و سی و یکم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل سیصد و سی و دوم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل سیصد و سی و سوم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل سیصد و سی و چهارم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل سیصد و سی و پنجم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل سیصد و سی و ششم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل سیصد و سی و هفتم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند
و در منزل سیصد و سی و هشتم نیز شب را بسر بردند و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل سیصد و سی و نهم نیز شب را بسر بردند
و صبح زود کوچ کرده روانه شدند و در منزل سیصد

+ از نداء ملک (یا ادی) بکم تضعیتی ... الخ

+ ادب

(*) از اینجا باب سابعه و تکرار نسخه ۱۷ (دیگران نام دارند) ساقط شده

+ خدمت ملوکش آموخته تا در نظر ... .

+ از شاهراه در حضرت ملک شه می گفت + اثر کرده (بعض قدما این دو بیت را)

+ از جهلت او بیرون رفته + از آن سخن تبسم کرد و گفت

+ گر چه با دی + گفته با دی در پیوستند و عقد مراقبت بسته

+ با دو پیر او بگفت و تبسم به تمسخر برداشت

+ ملک دست تحیر به دندان تفکر گزید و گفت بیت . + تمسخر نیک (از اینها) بد ...

+ در شوره زار خس (*) + (*) بعد از خس و قبل از زمین شوره های (ایضاً) نوشته + امل

+ از عرب پیش (یا) ای گفته که در حضرت ملک بیش کرده و با لشکر بسی لاجرم ... الخ

گرد م هنوز لطفت پیرت بنی وفا دان کرده در نهاد او تمکن نکند ه در حضرت ه ... من مرحوم الاوحدی
پدر ه ... فطرتش فرا براه بهبود ان نیفزاید و تجربت نه + بدان یک گفت همبر لوط خاندان نبوتش کم شد
ملک اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت مردم شد این یک گفت وظیفه از نداء ملک بتحکم
شفاعتیان شدند تا ملک از سر خون او در گذشت و گفت بخشیدم بمصلحت ندیدم شمشیر دانی که
چکفت زبان بدم کرد دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد دیدم بی که آب برچشمه خورد چون بسر آب شود
بار ببرد فی الجمله پیرا نباز و نصیحت برآورده داستان دانیت را بتربیت او نصب کرده
تا حسن خطاب و ردجواب [ ] آراداب خدمت ملوک در آموخته و در حفظ هنگفتی پسندیده آمد
بهمی وزیر از غمانی او نشه بش در حضرت ملک گفت که تربیت عاقلان در وی اثر کرده است و جهل
قدیم از جبلت او بدر رفته ملک ه از زبان نیخ تبسم آمد و گفت بیت عاقبت گرگ زاده گرگ شود
گرچه با آدمی بزرگ شود و سایه در دیوار نیک بخت بد نپیوندد و عقد مراقبت
بشکند تا بوقت فرصت وزیرزاده پیر بگشته و تمی به قیاس بر وده و در مناره دزدان بی
پدر نشست و علامت ملک را خبر کرده بدان گروه تکبر بدان کردن گرفت و گفت نشو تمشیر نیک از آهن
بد چون کند کسی نیکی با بد کردن چنان کس باران که در لطف طبعش خلاف نیست
دیبا خ لاله روید و در شوره تخم خس (*) زمین شوره سنبل بر نیارد و در تخم عمل ضایع مکردان
نکوئی با بدان کردن چنانست که بد کردن با نیک مردان

حکایت

-۵-

یکی از پادشاهان پیشین در رعایت مملکت سستی کردی و دیگر لشکری داشتی [ ] لاجرم دشمن صعب در وی پدید آمد
و او نه بیت چه دارد کنج از بیم بر نیاید رنج آدمی دست بردن به تیغ یکی از آنان که غدر
کرده با من حرمتی داشت ملامت کردم و گفتم دوست دیده ثبات و عقده وفا نه شناسی که با ملک
تنیره حال از خدوم قدیم بد کرده و حقوق سابقین در نوردد و گفت اگر بکرم عفو و اولی تر که

ایم بیچاره بود و عذر زبان بگرد و سلطانی که بزرگ بیچاره بیچاره نفع کند باد و جان مردم بیچاره نتوان کرد

بیت

شنیده مرد بیچاره را تا سر نهند و گر شر زنده بر سر نهند در عالم

حکایت (۶)

یکی از رفیقان نکایت روزگار نامساعد نزد یک من آورد که کفاف اندک دارم و عیال بسیار و طاقت بار فاقه ندارم دیناری قرض ده تا دوم آید و بدهم قضیه دیگر نقد کنم تا در آن هفته که زنگانی کنم یکی را بر تنگ و بدین اطلاع نباشد بیت

بس کرسنه خفته و کس نداند که کیست بس جان که بر لب آمد و کس بگفت چیست

بزاز نکایت اعدا براندیشیدم که طعنه در قفای من زنند و ترک من مراد در حق عیال بر عدم مروت حمل کنند پیش آن بیچاره کیسه بگشادم و هر چه داشت بدادم و گفتم خواه دین شمر و خواه دین مشمر که آسایش گزندگان خرقه‌ش را رفو و فرزند بگذار و بیچاره دو درهم بینگ سوخته چیزی دانم و اگر بشارت سلامتی کردی مرجب جیبت باشد و بقیت عمر از عهده شکر آن بدر توانم آمد

گفتم ار برادر عمل پادشاه مرطوف داری امیدست و بیم امیدان و بیم جان رطاف را فرو ندارد

بیت

بیم و امید آن بهم افتاده مشکل کس نیست بی‌نیاز تر و ترسان

یکی از خواجگان زمین و بنیاد بده یا بفروشیم

بقیه را فی‌الجمله بگذارد و بگفت این موافق طبع من نگفت و بجواب نشوال

من فی‌الفور بفروختم و هم در حال نرخ زر دو چندان شد بیت

راستی مرجب اضطرار خداست کس ندیدم که کم شد از پی کار

حکما گفته‌اند چهار کس از چهار کس بیشتر سند خواری از کلان

و دزد از پاسبان و خائن از خزانه و روبی از ثعلب و زاغ از باز

شعر

کمین فراغ روی بر حل اگر خواهی ای برادر از کمین باز

وقت رفع قریه شد جبال دشمن شکن تو بیک تیر و بدار

ای برادر از کمین باز زنده جمله نیابد کار ران بر تنگ کفم فکنت آن روبا بر تنگ طمع

آفت که دیدنش گریزان دیو خزینه افتان و خیزان گفت چه آفتست و مرجب خفت

گفت شیر دارم گفتم اعیذنا الله منه ترا چه نسبت و ترا با وی چه مشابهت گفت فرارش

که اکر حاکمان بزرگ کوشند که شرت کرام تلخیص فرمایند تا تفتیش حال من کنند و تا تریک از وقوع
آورند بار کذاهیچ برده بود و ترا بچنین فضیلت و دیانت و تقوی و امانت اما شقی در کمین او
و مدعی در کوشه نشین اکر آبی حسن سیرت تست بخلاف تو بر کشند و در بوض خلعت خداوند
کار را کاه در آتش فتنه کرا قبول مقالت باشد پس معلوم آن بهم که ملک قناعت راحات
کنی و ترک ریاست کوئی که عاقلان کفته اند بهیت بدریاد منافع بیشمار است و کر خواهی
سلامت بر کنار است رفیق روی از زن بیخ و دام کشید دهم بر آمد و کفتا پس آخر آغاز
کرد که این چه عقل و کفایت و فهم و کیاست قول حکما درست آمد که کفته اند دشمان
دوزخ ان بکار آیند که بر بوده هم دشمنان دوست نمانند شعر دوست مشمر آنکه در نعمت زند
لاف یاری و برادر خواند که دوست آن دانم که کیرد دست دوست در پریشان حالی و درماندکی
فی الجمله دیدم که متغیر شود و فضیلت بوض میشنود بر دیک صاحب دیوان رفتم تا بقه تعرف کند باز با وجود
صورت حالش بکفتم تا بکار مفتقرش نصب کرده چندی بر بن برآمد بلطف طبعش را بدیده و
حسن تدبیرش بهسندیده کار از آن در کذشت و دیکرتبه برتر از آن ممکن کشت بهمچنین بهم نشستیم
و ترقی بود تا باوج ارادت برسید روزی حضرت سلطان وشاه ولیه و مهد عهد کفت بر علاقی حاکمش را
کردم و کفتم بهیت نشینی ترش از کردش ایم که هیبت تخت و مکنت بر مزش دارد هم دران
مدت قریب با لک نفری بدان اتفاق سفر حجاز افتاد و چون از زیارت مکه باز آمدم در منزل
استقبال کرد ظاهر حالش را دیدم پریشان و در هیئات و روشش کفتم چه حالت کفت چندنک
ترکتاز لک نفری عرب بر ده و بنیانم تعرض کرده و ملک در کف حقیقت آن بی استقصا نوزده و اسبان
و یاران قدیم از کلمه فی کوشش و صحبت در نه فراموش کرده شعر بضع فتاچون کسی او فتاد
همه عالمش لا بر بنند چو بینند کا قبال دستش کرفت نیاید کسان دست بر بر بنند فی الجمله
بفراغ عشرت کرفتم تا روزی بنفقه کی مژده سلامت حاجی رسید از بندکان خلاص کرد و ملک

+ دستخط بخش آمیز آغاز کرد این ... ع (بعد از آغاز خط زد) دارد

بودم شخصی گفتم - آن قوت بازوت نیست بلکه قوت بخت این پادشاه جوان ضعیف دولت است و دشمن خطرناک
یا گنج برنمی‌دارد و ظلم نمی‌کند خواهد درگذشت یا مرجع اوزار افکندش بر دوش برگذارد
بار معصیت ندیدم بیش ریشی درویش را علامت قوت شیر ژیان و خنگ بر دیا شیدن بر نیامدن
اختیار کردم مشعر ندانستی که بینی بند بر پای چو در گوشت نیامد بیندم اگر
رها کند از طاقت ریش مکن آنگه تیر در راغ کشادم

حکایت -۷-

تنی چند در صحبت من بودند ظاهر ایشان بصلاح آراسته و یکی از وزرگان حسن ظنی بمن داشتی این طایفه را
واداری معین کرد تا همگی بر ایشان اتفاق کردند خلاف طریق پیمودند و بهتان ظلمی آن بزرگ نامه شد
و بدادرایش ان کاسد خواستم [+ باز] گفت یاران منتظر کردانم آنگه قدمتش کردم در بیابانم رها نکرد و گفت
مصلحت ندیدم دشمن دانم بگم آنگه بزرگان گفته‌اند مشعر در سیر دوزیر سلطان را پرسیدند که
پیرامن تنگ و دربان چه + فرمود این گریبانگیر آن را گفت چندانکه مقربان حضرت آن
بزرگ بر حالت من واقف شدند [+ گرانم در آورده در ترمقام معین کردند تا بتوانم فرو نشستم
و گفتم بیت گذار کن بنده گیتم تا در صف بندگان نشینم گفت الله الله چه جای این تخلصت بیت
گو بر سر و چشم من نشینی بازت بگیرم که نازنینی [+ نشستم و از پرده‌داری سخن در پرسیدم تا حالت دولت مرا
بدیشان آمد گفتم [+ شعر چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان
همم بزرگوار دارم که دارد بنده و سلطان برادر او خداوند حاکم را از زیردستی غم نباشد تا آمد اسباب
معاش بدیشان فرمود تا بر قاعده ماضی مقرر دارند و مرخص شدیم قیاس قطع و فاکنند نکردم گفتم
وزنی حضرت برسیم وقت رخصت خواستم و در حال بیرون آمدم و گفتم - چو کبه قصد هجرت شد از
دیار حبیب روند خلق بدیدارش از پس فرسنگ ترا تحمل اشغال باید کرد که یکدمی نزند بر قرار با دو

حکایت -۸-

(*) از جمله تا باز گفت این سطر با کرام در زاویه سطر ۱۲ کلمه خط خورده.

+ (چون) : نشد خوب

+ گوید در این چیزی زیادت بوده و چون کلمه و خط سطر ۱۰ خورده نقطه اند (از بین افتاده)
* (الی آخر بیت ۱۴) : از جمله نشستم تا اینجا خط کلمه خورده
+ دولت و این بیتی که گفتم بیت
+ این سخن ...

ملک زاده فراوان از پدر میراث یافته بود کرم بر گشاده و دامان همت به لذایذ پیراسته و طبیعت بر لذت عیش و عشرت مستولی گشته چون عنبر بوی بزرگان به حرمت نشستی و کمتر از آنچه تا نیفتی نزدیک ملکی از حلب بر تدبیر فضیحتش آغاز کرده و ملک پیشتر این واقعت را بسی اندیشیده و برای مصلحت نهاده بود از این گرتاه کن که آفتها در پیش است دولتش در کمین نباید که بر وقت حاجت فرمانی اگر کنی کن بر حاسدان نخندد که خدای را بر تو بخندد چرا نشنیدی از هر که چیزی عالم که کردا ید تر از هر روز کنی ملک زاده دوم این سخن در هم کشید و آن مرد را زجر کرد و گفت مرا خدا تیغ داده است تا گردن دشمنم نه پیمانم که دارم بیت تا گردن بد اندیش نه بینم نه کنم فیلسوف خانه گنج داشت فرستاد روانی مزدکه نام تکرگ داشت

حکایت

-۹-

آورده اند که نوشروان عادل را در لشکرگاه صیدی کباب میکردند نمک نبود غلامی را بروستا فرستاد تا نمک آورد گفت بقیمت ستان تا رسم نشود و دیه خراب نگردد گفت این قدر چه خلل زاید گفت بنیاد ظلم در جهان اول اندک بوده است هر که آمد بر و فزود یکبار به این غایت رسید بیت نهند تخم بسی روزگار باید برد تا نخلی بدین بلندی رسد اگر زباغ رعیت ملک فروچیند برآورد غلامان او درخت از بیخ بیخ بیضه که سلطان ستم روا دارد بر آرند لشکریش هزار مرغ بیخ

حکایت

-۱۰-

عاقلی را شنیدم که خانه بعیت فرا کنار تا خانه سلطان آباد ان کند به خرد از قول حکما چه گفته اند هر که خدا را بیازارد تا خلق را بهر بیت آزار خدای فرو چون خلق را بدرگاه و تا دار از روزگار برآورد چنانکه گفته اند آتش سوزان نکند با بسیند آنچ کند دود دل سوخته دارد مند سر جمله حیوانات کوته تر است دلکتر بن جانوران خرد با تفاق خردمندان بر بکاهش مردم در شتری میکن فراز که به بزرگتر است چون بدین کنی عزیزت کاروان دزدان ببرد به نادیدنی مردم آزار ملک را طرفی از ذمام اخلاق ارفعات سلوک نکند

+ داده بخی کنج فراوان

+ دین چیز فضیحت است

+ کوشش وان

+ گفت ازین قه

دین جا فقط بیخ نوشته شده و بار نه دارد

کنید شر و بنوای عقوبت بکشت یکی از تیم دیگران بر دگذشت در حال ناظر کرد کفت شنیدم قوت بازو و تعصبی دارد
لعطفت بخرد مال مردان بگزاف تو ان بکیتی فروبردن اکنون در ۳ تو بکم بر رو چون بگرداند از

حکایت ۱۱

مردم آزاری را حکایت کنند که سنگی بر صالحی زد و دندانش را بشکست صالح با خود بیندیشید تا قصد سنگ زبان
کس خشم کرفت و در چاهی کرد و دهنش بر سر چاه بگاه روان [* سنگ بر سر گوف کفت تو کستی و چرا ترا این سنگ
زدی کفت یعنی غلام دانی سنگ هیچ است] که تو در فلان قاری بر سر من زدی از هیبت اندیشه بیفتاد و مغز در
چشمت بدید فرصت غنیمت دانم که بزرگان کفته اند عقوی نامرادی را که باشد نکنند یار عاقلان
تسلیم کرده اختیار چون مدارا ناخن دندانه تیز [باد دان آن به که کم کیرد ستیز] [اگر همه با چو تو لطف
بازه پنجه کرد ساعد سیمین خود را نکه کرد باشد تا دستش بیفتد روزکار پس بکام دوستان کردش بزار

حکایت ۱۲

یکی از عرب را مرضی ناخوش بود که اطبا بدو کفتند که آن از سبب طعامی است که ترا موافق نیست و دوای تو نیست
مکر زهره آدمی یکبار در صفت مرصعی نفیس نزد او طلب کردند و چندان صفت مرصع نفیس نزد او طلب کردند و چندان
که حکما کفته بودند پیدا کردند و پیش او بردند و صفت بکردن او بستند و کفتند و ناخن فتوی دادند و خون یکی
از رعیت رکیش بسوی نفس پادشاه بیاشامید حلال دانست او کرد پیر سر بر آسمان آورد و کفت یارب
کفت دون حال چه چیز خنده است کفت در فطرت فرزند بوده پدر را و در بیان دوستی عمر پیش ناخن بوده و داد از پادشاه
اکنون پدر و مادر صفت حطام دنیا کنون در پیرانه و ناخن بکشتم فتوی داد بطلان توبه بکز از خدا
بپای ناخن پیش که برآورم زدست تو بپای هم بیشتر بکز از دست تو کز خوام داد بطلان را لون بکش
هر بهم بر آمد و آب در دیده کردانید کفت هلک من آدمیست از خون بکناهی بکشتی بر دو چشمش بوسید
دفعت ببیند و بخشید و کزار کرد که سندی در آن روز شفا یافت شعر بخون در نکردن چشم کردن
پیر بنا خن بر لب دریا بنشست زیر پایت کرد ناکه مال دست بچه حال است زیر پای پیل

* از: سنگ ط ۵ ... این عبارت ط ۶ خط و کاغذ عرض شده ۵ —

* از: هرکه با پیلان ... تا نوش برآرد ط ۶ خط و کاغذ عرض شده ۵ + بسیکن پیمین

+ آدمی

+ چنین ترجمه شده است بدانی دیگری از روی این هم بند نقطه کذاشته شده است

* از «چنین روایت کنند» تا «حکم خداوند را است» ط ۳ خط کاغذ عوض شده.

(*) از «گفت (ط ۵) تا «یکی» (ط ۹) خط کاغذ عوض شده است.

+ حکما (ط ۱) سبز

(*) از «ورق دوم» ط ۱۳ تا «نیز نیافت» ط ۱۵ خط کاغذ عوض شده } بعد از «نوشته» (ط ۱۳) نوشته شده

+ این ورق را * از «ورق» ط ۱۸ تا «ورق نوشت» ط ۱۹ خط کاغذ عوض شده } + سطر آخر

حکایت ـ ۱۳ ـ

که [چنین] روایت کنند که پادشاهی را گفتند پسر تو در عقیدش برگشته و با ترکمانان یکی شده است و با ایشان [چنین] (۲) مکاتبه می‌کند و ایشان را بر ولایت تو تحریص می‌نماید. گفت [از آن جهت] که پدرش را حکم خداوند است [از آن جهت] که پدرش را در قیامت گرو من گرفتار باشد اگر با کافران بنده را نگذارم که کشتار بسیار کند تا به خون بندگان خدای آلوده نشود. گفتند اصلاح [کار] او در آن است که وزیر را بکشی تا او را تعصب مردی بفزاید کشتن تا بی‌کشته باشی. ملک گفت [(*) گفت] چه مصلحت است در فساد او تصدق تو بر پدرت این فرزند را نگذارد تا به هم در این سفینه گرفته‌ام زنهار که قول حکما + بسیار نادیده‌ام که گفته‌اند شعر چو کردی با تضرع ابتدا از پیکار [برخود روا] نباشد انتهای بکشی چو تیر انداختی در روی دشمن خدا بر کن کمان را آماجش تیست

حکایت ـ ۱۴ ـ

ملک زوزنی را خواجه‌ای بد کرد. گفتند چرا نیکی نکنی تا بدی نبیند. گفت کرده‌ام و نیکی دیده‌ام. نیکوکنی با نیکان و بدکنی با بدان. ملک زوزنی را خواجه‌ای بد کرد. گفتند چرا نیکی نکنی تا بدی نبیند. گفت کرده‌ام و نیکی دیده‌ام. نیکوکنی با نیکان و بدکنی با بدان. ملک زوزنی را خواجه‌ای بد کرد. گفتند چرا نیکی نکنی تا بدی نبیند. گفت کرده‌ام و نیکی دیده‌ام. نیکوکنی با نیکان و بدکنی با بدان.

قاصد را بگرفتند و پیغام برخواندند نوشته بود که حسن ظن تو بکان بیشتر از فضیلت بنده است و تشریف قبول که
فرموده بودند بنده را ارکان آن اجازت نیست بحکم آنک بر دروازه نعمت این خاندان و بندگ بایه
تغیر خاطر با وسایط نعمت قدم بیرون نتوان کرد بلکه آنرا که بجای تست هرام کرما باشی بکش
و رکنه بعمر تقی ملک را سیرت قن شناسی ارزد پسندیده آمد خلعت و نعمت فرستید و عذر خواست که خطا
کردم مرا ببخشند مرد ملک را گفت بین تو را دوش که کردی خطای عزرا نم بلکه تقدیر حق
تعالی چنین بود که ما کردیم هیچ رسد بدست او الا آنچه خداوند مرا نیز نعمت برین بنده داده و
منت دهکان گفت ای شعر گر گزندت رسد ز خلق مرنج ور ز حالت رسد ز خلق نرنج
از خداوان خلاف دشمن و حاست هم بر ما و بر الطرف ماست گرچه تیر از کمان همی گذرد
از کمان دار بیند اهل خرد

حکایت - ۱۵ -

یکی از ملوک عرب تعلقان دیران را فرمود که مرهم فلان چند انگ بهت مضاعف کنند که غلام ارکان
دولت صاحب قران و سایر خدمتکاران بلکه اهل مشغول و دران ایام در خدمت شهادتی صاحب دل نشنید
گفت عفو در حالت بندگان بدرگاه حق عز و علا چنین شامل دارد بنده را کی گزیرد
هیبت شاه چنین هراسان دارد که امید بپرستندگان خصوصا که نامیدگردند از آستان شاه

حکایت - ۱۶ -

ظالمی را حکایت کنند که هیزم در دوش نهاده بود و آتش را بطبع داده پرسیدند که
گفت بیت ما هیزم تر که هر کرا بینی بزند یا هیزم کهنه که با نشینی کند
زورت آن به که بار هیزم خود یا بجفا و غیبت مردم نبرد زور مندی مکن بر اهل زمین تا دعائی برآسمان نبرد
ظالم ازین نمط بسی بگفت و مردم در او گفتند مگر دماغش آتش از مطبخ در
اندیشه هیزم افتاد و جامه اطلاکش بسوخت و از بستر نرمش برف که کن نا خورده پرده برد

+ گرد و د
+ از آستانه شاه

بگذشت شنیدم که با یاران خود میگفت ندانم که این آتش از کجا در اینجا افتاد گفت از دود دل درد شما خلق که زود زود در دنهای ریش که دلش در درون عاقبت بر کند بهم بر کن تا نرانی دلی که آهی جهانی بهم بر کند شنیدم که بر تاج گوهر نوشته بود مشو چون نهالها فرادان و چرآور دران که خلق بر سر ما بر زنی کواه رفت فرنگ دست بدست آمد ملک با بدستیاری که بچنین کواه رفت

-۱۷-

حکایت

یکی در صفت کشتی بر آمد بعد و سعید وقت بند فاخر در این علم مانی هر روز بتوزع کشتی کرفی تمرکز کوشه خاطرش با حمال یکی از ارزش کزاران میاد است سعید و بنیاد و نه بند بدادا وقت مکر میکند که در قعر آن دفع اندا آخر و بنیاد و کوی فی الجمله پیر در وقت وقت بر آمد دلی را با او حمال مقاومت نماند تا بحدی که پیش ملک کفت استاد را فضیلتی که بر منست از روی بزرکی و حق تربیت است والا بقوت از و کم نیستم و بصنعت با وی برابرم ملک را از این ترک ادب از و پسندیده نیامد فرمود تا سر فرت کنند مقدمی فراخ مین کردند و ارکان دولت و اعیان حضرت و وزرای مملکت حاضر شدند پیر چون پیل مست در آمد بقصدی که اکر کوه آهنین دیدی از جای بکندی استاد دانست که جوان بقوت از و برتر است بدان بند غریب که از دین نیندیشه داشته بود باد در آویخت پیر دفع کاه ندانست استاد در آمد و بدو دست او را از زمین برداشت و بالا بر برد و بر زمین زد خلق بر فرت ملک آفرین کردند استاد در فرصت داده وقت بقیاس نشمرد پیر را از جه و علامت کرد که کجا پرورده خویش مقاومت کردی پیر بنزدیکی کفت ای خداوند را در علم کشتی کرفتی و دقیقه نامده بجهد کی استاد از من در یغ میبرد امروز بدان دقیقه رایکی دست یافت و شاکرد کفت از تهر چنین روز نکاه میدارم که فکار کفت اند ه مدت را چندان قوت ده که اکر دشمن کند توانا نشنیده ای که چیفت آنک از پرورده خویش حفاظت شعر یاد نکرد

+ ملک را این ترک

* ل: او ۱۱ (ط ۱۲) تا زین نرفت ط ۱۵ خط، کاغذ عوض شده

* ل: در وقت مده (ط ۱۹) تا دشمن نکند توانا (ط ۱۹) خط، کاغذ عوض شده است

کسی نیندوخت علم ترا از من [ناموافقت نشنود]

حکایت

-۱۸-

ده درویش جمع شده بودند از بیم پادشاهی بر بلندی [بر بالای کوهی] رفته بودند و درویش بر بالای درد را [تفاوت آنجا] دیدند سلطان وزرای او که مملکت سلطنت [سلطنت] بهم برآمده [گفت] این طایفه را [شان] چرا نشسته وزیر گفت ای درویش پادشاه را بر زنی برتر مکنید چرا خلق نکنند [ترک ادب] پادشاه درویش گفت ملک را بگو که توقع خدمت از کسی دارد که توقع نعمت از تو دارد دیگر بدانکه ملک از بهر پاس رعیت است نه رعیت از بهر طاعت ملک شعر [پادشاه پاسبان درویش است] گرچه نعمت خود اوست گو بسیند نه برای چوپان بلکه چوپان از بهر خدمت اوست شعر تا امروز کامران بودی دیگران را مران ز درگاهم [از جمله رعیتم] روزگی چند بیش تا بگذرد خاک منشین بر خیال اندیشش فرق تاجی و سر بلندی بر خاست چون قضا نوشته آمد بیش بلکه از خاک برده باز کنند [تا نیاید تو آنکه از درویش ملک را گفت درویش استوار آمد گفت از فرق چیزی نیاید گفت آن نمی دانی که دیگر زحمت من ندهی گفت مرا بیند ده گفت شعر دریا به کنون که نعمت هست ببخش کین وقت دگر ملک و مال تو که دست.

حکایت

-۱۹-

یکی از وزرای پیشین خود را فرزندی معدوم [که] دولت فرزند که روزی پیش تخت سلطان مشغول و دیگری امیدوار و از حق تعالی ترسان فرزند فرزندی چرخیت گفت اگر من خدای عزوجل را چنین می پرستیدمی که تو سلطان را از جهت صدقه فرزندی بودی شعر کرنه امید بیم دارد نه ترس پس درویش برفلک بودی و ترا از خدای بودی ترس همچنان کز ملک ملک بودی

حکایت

-۲۰-

با دشاهی بکشتی بیگانه فرزند را گفت ای ملک گوهر جنس که تربیت آزاد خود چون گفت چگونه

+ کی را (در دو قسمتی اگر خط ... نشده)

* از: نکره و ... (طلعت (طلعه) خط کاشته عرض شده است

* از: پادشاه پاسبان (طلعه) ... + بعنی (طلعه) ... خط عرض شده است

+ بنماید

+ صدیقان + کرنه امید و بیم راحت و رنج

گفت این عقوبت برین بیگناه چرا آید و روزهٔ آن پرتو جوده باد نظم داران نقد چه باد خواهد گذشت
تخم وفا نیز نشت وز بیا نگذشت بیداد است تکه ها خف با کرد درگردن او بماند و بر ما بگذشت
ملک را نصیحت او پسند نیامد و از برفتن در درگذشت

حکایت ۲۱-

وزیران نیکخواه در مصر از مصالح ملک اندیشه می کردند و ملک بدوش را فرش خواب می ساخت
ملک همچنین تدبیر می راند پسند بزرگان و جمهور رای ملک [اصلاح رأیه دزیرانی] در تر گفته رای ملک را
چه مزیت دهد پس بر رای چندین حکیم گفت این کار مسلم نیست او در رای یکتای و هست است
و صواب بخطا پیوست واقعت رای ملک او فتر تا اگر مخالف صواب بود ملت تا ملت
او در سعادت دولتش امین باشد ستمگر خلاف رای سلطان رای جستن نوش خویش
باشد دست شستن اگر خود روز را گوید شبست او بباید گفتن اکنون ماه و پروین

حکایت ۲۲-

شنیدم پیشوایان بافت و مخزوم من علوم ام دبا قافله خدا ز شهر دوا ده من حاجی [قصیده] ۱۱۱۱
متوجل پیش ملک بروم من گفته ام یکی روزها، ملک [در آن سال از سفر قدیم آمده بود] گفت
من او را عیدا فطر در بصره دیدم حاجی چگونه تر از بود و در ملاطه نشستی پس عمر حرمت بنده
و شکر در ویران افتاد یافته ملک فرمود تا بزنند و نفی کنند تا چندین درویش را گفت ا
گفت ای خداوند روی زمین تنعمی دیگر بگرام اگر سیاست نباشد هر عقوبت که فرمایی نزاوارم
گفت آن چیست گفت این بیت بسمع خداوند رسانیده ام شعر غریبی گرت است پیش آورد
هر بیابانی آهوی مشک دونی گر زنده نخوری شیشه ریگ جهان دیده بسی، گوید درویش
ملک بخندید و گفت روزی راشتر تشنیت [+1] گفت پس نوبرد تا آبی نیابی، امل او بیهوده راند

حکایت ۲۳

* ۱: ۱: اضیت، آمده و سط عبارت + وزیران دیگر گفتند کی ای . . . .
صحابت خطا (ط) عقد خطا (ق) + فکر چندین حکیم نفرت بموجب آنکی . . + قسمت بین الخلائق انداز

* ۱: ۱: قصیده ۵ و سط ۱۱ تا ۱۱، ملک (ط ۱۱) خط، کاغذ عوض شده (+) ۱) دیباچهٔ نظم نیامده.

(+) ۱) سخن نیست سهو هم نوشته شده.

که از مدتی سزیر بیان رحمت آمده و اصلاح همگنان بخیر توطئه کار اتفاق نظام میکرد تا اهلکان و
اشخاص را بحی کرده و ترکمان و ... بیشتر مراقبت نموده و زبان دیگر بیرون خوبتر بقراء بلغته تا مدد
از سرخطا را در گذشت صاحب دیوان اطلاع یافت رکعت شعر تا دلالت شان بیشتر آری
وستان بدو فرو خفته به بخشش دیگ نیک خواهان را هرچ خفته تر آموخته به بداند یکی
هم نکوئی کن و بنی نیک بلغته دوخته به

حکایت -۲۴-

یکی از پیران هاردن ارسید پیش پدر آمد خشمناک و فلان بر تیک فرا دشنام داد و زون ارکان
حرمت را کفت نزاید آنکه چنین کند میت یکی اشارت بکشتن کرد و دیگری بزبان بریدن و
دیگری بحبس دیو اندرون کفت ای پیر طریق کرم آنست که عفو کنی و اکر نتوانی تو نیز دشنام ده
نه چندانک انتقام از حد در کذرد و اندکان و ظلم از طرف تو بیشتر شعر نهروست آن
بزرکان خردمند که با پیلبان پیکار جویند با مردان تو دو از دور تحمل کنون خشم آهن
بلعل بکوبید یکی را زشت فرمای داد دشنام تحمل کرد و کفت ای خواجه [خجل] بتر زانم که
خواهی کفت آنم که دانم عیب من چون می ندانی

حکایت -۲۵-

با طایفه بزرکان در کشتی بودم و در ورق دریا هولناک و غرقه شدم بر اوردند از آن میان دو کودک افتاده
یکی از قبله آن بزرکان ملاح را کفت ما این چرا کشتی را بکیر تا من ترا صد دینار بزر بخشم ملاح تا
آن یکی را خلاص کرد و دیکری برده بود کفتم بقیت عمرش نامه تو از آن دو کفتی آنچ خزانه ملاح کفت
آنچ تو کفتی یقینست و دیکر میل خاطر می را سیدن این بتر بود بسب آنکه وقتی در راه مانده بود
بودم و مرا بتر بن شده دادند دیکری در طلع نازنینی فرو دم کفتم صدق الله تا توانی در دل
کسی غم مکن که دین راه خانه بدید کار درویش مستمند برآید که تو در اندیشه کار خود باشد

* از: چندانک (سطر ۱۰) تا نکوئی جوی (سطر ۱۲) خط بکاغذ خوانده نشده است
+ چندانک + بیت
+ آن کس است
+ بنی نکوئی و یکی را دیکر زشت + یکی را دیکر

* از: دیکر تا در کرفت (در دوزخ) سطر بکاغذ خوانده نشده است.
+ اینچ
* چون یک سطر (چه تا آید) سفید مانده است

حکایت

حمار او را بود نام خدمت سلطان گوی دیگر پیش بازوان خود بر آمد گفت درویش را خدمت نکن تا از صحبت کار کردن بر سی گفت چرا کار نکنی تا از خدمت کار بر آید گفت تا کار نکنی از خود خوردن و نشستن چه کنم زیرا که خدمت قبیح ترش است آهن گفتن خمیر باز است بر سینه پیش امیر چه کرامتی در این صرف شد تا چه خورد صیف و چه پوشش شتا از شکم خرده نانی نیاز تا نکنی پشت خدمت دوتا

حکایت

-۳۷-

کسی شنیده آورده بود پیش نوشیروان عادل که فلان دشمن ترا شنیدم که خدای بر داشت گفت هیچ شنیدی که ما خود کدام است اگر بر دهد و جز شادمانی نیست کسی زندگانی نیز جاودانی نیست

حکایت

-۳۸-

گروهی از حکماء در بارگاه کسری در مصلحتی سخن سگفته بزرگمهر خاموش بود گفتند چرا با ما در این بحث نمی گوئی و رای ما پسند نداری فقیهم را پس چون نیم که سخن تا بر صلابت مرا بر آن سخن گفتن حکمت نباشد شرم چو کار بی فضول سن برآید مرا در وی سخن گفتن نشاید دگر هیچ که نابینا و چاه است اگر خاموش بنشیند گناه است

حکایت

-۳۹-

بردن ارسنیه را چون ملک مصر سلم شد گفت بخلاف آن طاغی که بود در ملک مصر دعوی خدائی کرد بخشم این مملکت را بخسیس ترین بندگان سپاهی داشت گردن نهاد خلیفه ملک مصر به او روزافزون گویند گفت آن سیاه تا بای تو بود که ملک مصر بگرفت آورده که پیشه کشته بودم بر گذر نیل باران بسیار گرفت آمد و بناه کرد گفت پشه بیش گفتش دانشمندان این سخن نشنیده گفت شنیده ام اگر مرا نیش بر روزی در خزدی زنهار ان شب روزی تر نبودی

۲۰ فرشروان

بنا و اساس چنان دوزی بنا که واندازد آن عاقبت باد — نفت و دولت بگذرد و نفیت — جز بنیاد آدمیت
نیست و فقه و ست در جهان بسیار — چه گیرد آن عزیز و یا مقرار — کیی کز نفحه ده و دانی
ایمن از عذاب یابد فحت گنج.

حکایت (*) — ۳۰ —

بزرگی را در قفع هر شود و در اوصاف حمیدش مبالغتها می نمود که بر آمد و دلقت من آنم که بر من
بیت [لقیت اذا یا من بذ محاسنی علا بنتی هذا و لم تدر ما فعلی کنم غنیم عالمین
ودرجت باطم رحمت کنده پیش که هر را بنقش و نظار کهت قفق تمکین کنند و اوحمل از ذرت فرا]

حکایت (*) — ۳۱ —

درجامع بلبک کلمه بخط منکفج، بط نفیه افزوده می راه از علم عربت بخش بر ده دیم که نفهم دلگیرد
و اقسم مد همزم تر اثر می کند و در دفع آدم تر بیت بتوران و کسب داری و قحت گردان کردن و لکن
در معنی باز بوده بسعد کنن و در آن و در معنی این آیت کنن به فی به سفه بودم که بنکفم مستعد
حرمت نزد دیگر از من بن است و بیت شکل که من از دن بعدم چکنم با که توان گفت که او
با فحت دمن از دم مجورم من از شراب ان نمی مست و فضله قدح دردست روزه پر کنه حیلی نگذر
کرد دور آخر دره اثر کرد نره بزد چنگ دیگران بر قحت او در فروش آمده دفان حیلی در
جوش کفم تمیان، دلداران با خبر در قعر، دنز و لکاف با بصر در سر شعله فهم سخن چون نکند متمع
قوت طبع از سکفم بگس فحت امیدان ارادت بسه از تا بزند مرد سنگدل گوی.

حکایت (*) — ۳۲ —

شبی در بیابان مکه از غایت بی خوابی و فحش نا مرمنهادم تر باز کفم ترک او من بدارش
کنند ای برادر فرا در پیش است دفار از پیر اگر فحش بردی و اگر فحش مردی خوشتر زیر
سیفلان بزیر با دی فحت سب رحیل و بتر که جان بباد کفت کفم ای برادر نشنیدی که گفته اند

(*) در این حکایت و حکایات (۳۱) (۳۲) (۳۳) و (۳۴) (۳۵) (۳۶) (۳۷) (۳۸) (۳۹) (۴۰) (۴۱) (۴۲) (۴۳) و (۴۴) در نسخه ... [illegible]

از دلقت ... } اذا یا من قصد محاسنی علا بنتی هذا و لم تدر ما فعلی
فرش ... } خطا کاند فرش نرده

(*) چنانکه قرار شده شد این حکایت در فرجوابه دوم نوشته شده.

+ قربت
+ در این آیه: نحن اقرب الیه من حبل الورید نوشته شده که
+ با کی

+ فحت
(*) این حکایت در این نسخه ناقص در فرجوابه چهارم نوشته شده

شعر ... ۴ مرسکین پیاده چندرود کز تحمل بود نشد لنجر ... تا تو جسم فربهی لاغر ... لاغر مردمان ... دلیکن

حکایت (۳۳)

پیاده را دیدم بر کنار دریا که زخم بلنگ داشت و بهم داده و بر شده و تنها در رنج بود و دوم بدم گرمی گذارد و گفت الحمدلله که بمصیبتی گرفتار نه بمعصیتی شغر کرم آزار مکش تا دهد آن پای افزار تا نگوید که در آن دم غم جانم باشد کرم از بنده مسکین چه کمه چاید کرد دل افزرده شد از دغم آنم باشد

حکایت (۳۴)

در ویش را عزم دریا پیش آمد کشتی از خانه یاران بدزدید حاکم فرمود تا بندش بر نهند حاجب گفت ای خداوند کرم این درویش را بگذار که من او را بگذرانم گفت بشفاعت تو حکم شرع را فرو نگذارم گفت راست فرمای ولیکن هر که از وقف چیزی بدزدد قطعش لازم نیاید هم از آن درویش گفت وقف حق جماعت است حاکم دست از وی بداشت و گفت جهان پر ترشک آمده است که دزدی نکردی الا از خانه چشم یاری گفت ای خداوند نشنیده ای که گفته اند خانه دوستان بروب و دشمنان مکوب بیت چون فرمان نبرد تن بعجز از سر ... دشمنان را پوست برکن و دوستان را پوستین .

حکایت (۳۵)

پادشاهی پارسایی را دید گفت هیچت از ما یاد نیاید گفت بلی آنگه که خدایرا فراموش کنم هر گز دود آتش زیر خویش نراند و آنرا که بخواند بدرکس نماند

حکایت (۳۶)

یکی از صلحا بخواب دید پادشاهی را در بهشت و پارسایی را در دوزخ پرسید که موجب درجات این چه بود و سبب درکات آن چه هم بخلاف آن پنداشتم گفت این پادشاه بارها در دولت در بهشت آمد و این درویش بتعقب پادشاهان در دوزخ شد وقتی بکار آید مستی مرقع خود را از خطای نگه میدارد حاجب کلاه برگ داشت نیست در دولت خدمت بشر و کلاه تری دار

(*) در حاشیه به خط نوشته شده.

+ می گزارد

(*) اضافه در حاشیه به خط نوشته شده

(*) " " " " "

+ مسبحی مسحی در مرقع.

+ پوستکی [illegible]

حکایت (*)

پیوسته ای سرو پیر برنه با کاروانی عجز از کوفه بدر آمد فرمانی هر رفت دیگفت بهت نه بسه برگردم
نه چرخ نزیر بارم نه شیر و نه رعیت زعظم شتریدم تر انکر شتر سوار گفتش ای درویش کجا میروی باز گفت
که فلنجی بمیرس فرستاده وقدم در بیابان نهاده چون بر بخنه محمود رسیدم تر انکر را اجل فراز رسید در دشت بماند
او آمد و گفت ، فلنجی تمزدم و تو بزندگی بمردن بهت گفتی همه شب بر بیابان گرفت چون روز
آمد عمرو بجا نرفت ای بی باک تیز رو که بماند وان خر فلنگ جان بمنزل برد
مس که در خاک شد رستان را دفن کردند و زخم خورده نماند +

حکایت (*)

-۳۸-

عابدی را پادشاهی طلب کرد اندیشید که دارو ئی فرستم تا ضعیف تر شود گمان خلق که دارد داند حق سبحانه زیادت کند
او درد داند که دارو ئی قاتل نخورد و نمرد مشو آنکه چون پیسه دیدش همه خنده گرفت بپوست بر پوست بود انجیر پیاز
تا زاه عمر و پیر نه دیدی اخلاص طلب کن که شیدی چون بنده خدای خویش فرماند باید که بگوید خداوندا +

حکایت (*)

-۳۹-

گاروانی در زمن پیرمانی برگذرد و نعمت بی قیاس ببرد بنزدیک پادشاهی گریه و زاری کرد و خدا و پیغمبر را شفیع
آورد بسوی نداشت چون پسر بزرگ شد در زمره روان چیزی دارد از گریه گاروانی لقمان حکیم
مر آن یتیم را بجای گاروان گفت کلمه چند از حکمت و موعظت بدو بیاموخت بگریخت از گاروان
که درمی چند مایه بضاعت بود گفت دو نیم کلمه حکمت بمن دادی بدین گفتن آهنین را که مرد داند بخورد
تر آن بر دل آن بیقدر زنگ بسته دل چیزی ندارد و خط نبرد و میم آهنین را زنگ بود کار ملامت
شکستگان دریاب که خرخاطر مسکین بلا بگرداند چون هنر از تو نیاز طلبند چیزی بده و گر نه شکر بزدان بستانند

حکایت (*)

-۴۰-

لقمان را گفتند ادب از که آموختی گفت از بی ادبان هر چه در نظر ناپسند آمد از آن قصد احتراز کردم

(*) ... دو بیت اول نوشته شده

+ نخورد

(*) دو بیت دوم نوشته شده

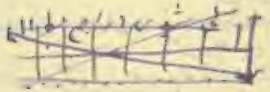

+ بگوید نخواند

(*) دو بیت دوم نوشته شده

+ که چیزی خط . . .

(*) دو بیت اول نوشته شده

مشو نگوینده از سر بازیچه حرفی کزان بیند نگوید صاحب هوشی و گر صد بار گفته پیش نادان بگوید تا نیاید در پریشی

حکایت (۴۱)

عابدی بر گفته شبی دزدی نماز کرد صاحبدلی بشنید گفت ای گرگ مردم گر نخفتی ور نگفتی ایزد تو را بیامرزد که بد کردی و بد دیدی

حکایت (۴۲)

بخت نیکش السی کم نشده ای را در خانه ای چراغ نرفتی فراش خواست تا کلبه اهل تفریق را آماده بیمن قدم او روشن و صدق نفس او بنام اخلاق او تبدیل شده است از هوا و هوس گوته کرده زبان طاعنان در حقش دراز شد که همچنان بر قاعده اولست و زهد و صلاحش نه بقول بیت بعد از توبه توان رفتن سوی عذاب خدای و نیک می توان از زبان مردم رست طاقت جور زبان نیاورد و گفت بیت پیش شیخ بزرگ و گفت شکر این نعمت چگونه گذارم که بهتر از آن کاری پسندیده است بیت چندگونه هم جهانیان بشر عیب جویان من مکن انه گر نخوانی نگفت هر خرند و رسد خواهشت بشنیدند نیک باشی و بد بتو پندارند به که بد باشی و نیک بینند معیشت من و تو آن کند که همگنان روا دارند من ظن نیک مردمان بستم و من بر خلاف آن بیت گر انها که سیکفتی کردمی نکو بودی و پارسا مردمی از فی لمستر من غیر جرائم فالله یعلم السرائر و علائم و رشته بودن در زر تا عیب نگفتن را و رشته چیزی و عالم الغیب دانا نهان و آشکارا

حکایت (۴۳)

گله کردم در پیش یکی از مشایخ از فلان جفا دیدن که تو را داده است گفت بعفو چشم خیل کن شغل تو نیکو روی باش تا بدکال بمقصد تو آن نیاید مجال چرا آنکه ربط بود مستقیم کوازدست سلوک خود کوشال

حکایت (۴۴)

یکی از مشایخ پرسید که تصوف چیست گفت آنی پیش آید بخود نه بخود یعنی چیزی و اکنون خلق بظاهر جمع و دل پراکنده

---

(۴۱) در باب دوم نوشته شده

(۴۲) " " " " "

(۴۳) این حکایت و حکایت بعد در باب [illegible] نوشته شده

* راجع بقطعه ... در اینجا چند سطر از پراکنده ... بخط دیگر نوشته شده : چو هر بیت از قوت بالای
دو دول ... شده ... اند ... ضعف نمی کرد ... و قافیه ... چون بنده ... نوشته ... و در بیان
... بیتی آنچه ... در باب قدم در آخر حکایت (۴۲) نوشته شده

حکایت

-۴۵-

یکی پارسا ملک کیزک چنین آورده خواست که دو سال می‌ با دو شمع آید دختر تلف کرده مگر در خلم شده داد
بیامد زنگی نشسته کوک زیر پیشتر از پرده می‌ گذشته بود و زیرین* بگریست سیاه خود بیشه اسکلع
که هر چنین از ظلمتش برسید یعنی القطان از تلبیش بگذید بیت تر کفوق تا قیامت
زشت روئی بر خجست و بر بوی تو که سیه را در آن بد تفسر غالب نرود و کوت طالب تهرش بگذید
و مهتری بر دولت بداد ملک را تیز که و دیگر طلب کرده و قیاف تا و انگشته ملک را خشم گرفت
بفرمود تا سیاه را بگیرند که دست و پای بر بندند و از بام کوشک بیفکنند و در اندازند یکی از وزرا نیک نظر
بدر شفاعت تبرزنی نهاد که سیاه را در من خطائی نیست ملک سایر بندگان بخشید و انعام خداوند
شود ملک گفت اگر کمتر بخیر کرد در چشم کوتاه خداوند نشسته و کی شود نشسته بر خته در
چشم ریش چه رسید ترجمه او که لذا ما گران آمد شد ملک گرسنه قدر نان نداند برخوان عمل
باور نکند گرسنه ان اندیشه ملک را این لطیفه پسند آمد گفت سیاه را بگیرک ترا بخشیدم وزیر گفت
گیرک سیاه را بخشی که نیم خرده او هم او را شاید شعر دست سلطان و گرگ بینید
چون سر بکنی در اوفتد و ترسم تشنه را دل نخواهد آب زلال گرزه نشکسته بر دهان سه بیضه
هرگز او را بدست نیند که نشود جز نه پسند بیضه صعب تشنه نخواهد آب زلال نیم خورده دهان گندیده

حکایت

-۴۶- ۳۲

سکندر را پرسیدند که دیار مشرق و مغرب بگرفتی و بحور پیشی و افراسیابی و عمر و لشکر بیشتر از من بود
و چنین فتح میسر نشد گفت بعون الله تعالی هر مملکت را که گرفتم رعیتش نیازردم و نام پادشاهان نیکو بگیرند
بردم بیت بزرگی نخواند اهل خرد که نام بزرگان بزشتی برد

حکایت

-۴۷- ۳۳

مرهنگ زاده را بر دوراهی اعلمش دیدم که عقل و کیاستی زاید الوصف داشت قدر عهد فردی را شاید رکنی
در ناصیه او ظاهر بالای ارشش بهرش مندن بیانات ستاره بلند قرابه بقبول تا سلطان

+ نسخ

+ بترہ (پرہ) : (=) زیرین (*) ازبرین (کہ لب زیرینش از پرہ بیرون گوشتہ بود
مذبرین گربیان ...)

+ این قسمت قبلاً (بیرون) نوشته بود به اینطرف منتقل شده است

(*) بین کردن و دشمن مصراع نوشته نشده.

(*) از مکر خود (خط ۴) تا برج بیت (خط ۵) خط کاغذ عرض شده

+ مکر خود و بد دان یا ...

که راضی نمیشود الا بزوال نعمت و اقبال و دولت خداوند

+ شب پیچه

(*) در گوشه صفحه که اینحکایت در آن بیت بخط نستعلیق نوشته شده (نادر العصر استاد نصیر)

+ سنی و اوشان

جنگ

که مرد عاقل عورت داشت و حال بیرت + خطاب کرد او را که تو اگر بهتر نه بال و پر داری بجهت تعلقت دل
اندر جهان او حد بردن و تهمتی بر بسته بکشتن می کوشد + دشمن چندچه بود ن بشته دوست
ملک رسید و در حق خیر اثر ن در حق تو خیانت کرد در پیش دولت خداوند + همکنار او راضی کردم + خود
که راضی نمیشود الا بزوال نعمت من و اقبال و دولت خداوند + دشمن توانم آنک نیازارم
اندرون کسی خود را چشم کو نزخود برنج دارد + بیمار تا بر پای خود نیست کسی را نگیرد که از
مشقت او غمگین نشود ای آنکه شوریختی بازو نخوانیه مقبلان را بی نعمت دعا کن گر بنیند بر دو
شب پیچه چشم آفتاب بد کناه + راست خواهی نزا چشم بد چنین کو دهر تا که آفت نرسیده

حکایت (*) ۳۴ -۴۸-

یکی از ملوک عجم رنجور شد و در حال پیری و امید از زندگانی قطع کرده ناگاه پرادر از دور در آمد و بشارت
آورد که فلان قلعه را خداوند گرفته و دشمنان را اسیر کرده و بیاده در عقب آنطوفت بجای نطلبی
فرمانی کشته ملک نعره بر آورد و گفت این مژده مرا نیست دشمنان مرا + یعنی وارث آن مملکت
را شد و در آن امید بسر شد و رنج عمر عزیز که هرچ در دلم است از زبانم فراز آید امید بسته
برآمد و بلا فائده زائل امید نیست که عمر گذشته باز آید تو سر رحلت بگو فرصت دست اجل
ار چشم چشم وداع سر بکنید برین افتاد کار دشمن کام آفرین بر دوستان گذر بکنید
ار گفت و شنید و بازو همه تدبیر یکدگر بکنید روزگار بشد نیاید باز من نکردم تو نیز نکنید

حکایت ۳۵ -۴۹-

بدانی ترسه بچه بیاموزد یعنی السلم مستکف مردم در جمع دشمن یکی از ملوک عرب را بدانصاف معزول کرد
بزیارت آمد و غمناک گردید و عذر خواست گفت بیت درویش و غنی بنده این خاک
درانند و آنان در غنی ترند فتح نراند گفت از آنجا که همت درویش قوت خاطر همراهان کند
که از دشمنی صعب اندیشناک تر کشمکش بر رعیت ضعیف مجلت کن تا از دشمن قوی زحمت نبینی

شعر بپاد دانی قران دولت مردست خطا ست نیغ مکن تا توانی نشکست نرسد آنکه بر افتادگان نبخشاید
که گر ز پای درآید کسش نگیرد دست هر آنکه تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت دماغ بیهده و خیال باطل
بست ز گوش پنبه برون آر و داد خلق بده وگر تو نشنوی امروز داور هست بنی آدم اعضای یکدیگرند
که در آفرینش ز یک گوهرند چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی .

حکایت ۳۶

-۵۰-

در ولیی متهم الدوله در بغداد پدید آمد چنانچ ترف او را نخواند و گفت بلکه چیزی بدان کن
گفت با اضداد مجالست ایشان گفت از بهر خدای این چه دعوت گفت این بلکه چیزی ترا
والله اعلم نازا شعر ای زر بدست تو زر دست آزار گرم تا که بماند این بازار بیکه کار آید
چیزه ای مردمت به که مردم آزار

حکایت ۳۷

-۵۱-

یکی از ملوک بی انصاف پرسید پارسایی را کدام از جمله طاعات فاضلتر گفا خلق نیم روز تا دوان
یکتن خلق را دل زاری شعر [*ظالم را خفته دیدم نیمروز گفتم این فرصت غنیمت خواب بر ده به
+ دو نیمک خوابش بهتر از بیداریست آن چنان بد زندگانی مرده به

حکایت ۳۸

-۵۲-

یکی از ملوک شنیدم که بامدادی در حضرت روزگاره تعبد و درد پایان می گفت مارا بجهان خوشتر از زنی
یکدم نیست که نیک دیدار و دلنواز گرد غم نیست درویشی بردرا خفته بر دگفت مشعر
در آنکه با قبال تو در عالم نیست کم و غمت نیست غم و هم نیست [*بلکه را بر حال ضعیف آنت
آنه و قطره باران و دانه از آسمان بر زمین و ثبت که دانش بدار در ویش گفت دانش از یک آدم کرچه
ندارم بیشتر زیادت کنت و خلقی بر آن مزید کرد و پیشتر فرستاد در ویش آن مقدار بانگ

(از اینکه را در خط ۱۳) تا نشنیدم
که (خط ۱۴) نه نه خط با ۸۱٪ } + آنکه
عوض کرده بکوتاه و خفته تا چنین

+ یکی از ملوک را شنیدم که

(از بلکه را در خط ۱۵) تا دیدار (خط ۱۶) } بر حال ضعیف
کاغذ خط عوض و در خفته تا چنین ۸۱٪

اینجا (بدون نقطه یا) نوشته شده

* از: کنیزی که عاشق ... + آنکه بدین کار ...
تا آخر است (اضافه شده) + همه بر هم زدن + آدمی نیازارد
خط عوض شده است.

زاهی من کرد و پرسش ن شه بدانگاه بیت قرار در کف آزاد گان نگیرد مال ... نه ضرر دل عاشق نه آب در غربال ... در حالتی که ملک را پروا از آنجا نبود مال در دلش بگفته ملک روی دل کشید و از آنکه نه اسباب فطنت و از حدت و بصرت پادشاه آن بر خورد باید دانست که غالب قسمت این معظمات امور مملکت متعلق باشد تحمل از دحام عوام نکند مشاهد حواشی بعوفت پادشاه که هنگام فرصت ندارد که جمال من تا بنیند زیبش بیهوده گفتن مرقد خوش گفت این مدبر شوخ که چندان فرصت بکنند نیست براه اخت ندانست که فرزانه بحقت احوال تحوّلت کنی است نه ظهور اخزان الشیاطین بیت العبهن کو دوز روشن شمع کافور نهند زود بینی کش ثبت روغن نبشد در چراغ یکی از وزرای ملک گفت ای ملک مصلحت آن بنیم که چنین کس را دور گفت بتفاریق مجرمان تا در نفقه اسراف نکند ۱۱ آخ فرمود از زجر و منع مناسب ادب تهمت سنت کی را لطف خوشی امید وار گردانیدن و باز تهدید خشت کردن بیت بروس خود در اطلع باز توان کرد چو باز شد بدشت فرار نتوان کرد گفتند کی بنیند که تشنگان حجاز بلب آب شور گرد آیند هر کجا چشمه بود شیرین مردم و مرغ و مور گرد آیند

حکایت ۳۹ -۵۳-

کی از وزرا بسوزدل شد و کلفت درون ن در آمد بر یک حمت اثن در وی رایت کرد و حجت خاطرش وست داد ملک با رو دیگر بر دل خوش کرد و عمر فرمود تجرّل نکرد و گفت سوزدل نیز دردمند بر کی مشغول و با می آنها که بکنج عافیت نشستند دندان یک دو ان مردم نشست کاغذ بدرید و قلم بشکست و زبان از وصف کمان بربست ملک گفت ای آنکه فرزندانی باید که تا بر مملکت رانی بد گفت ای ملک فرزندگانی نباشد که بکنین کار تن در دهد بیت همای بر سر مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورد و مردمان نیازارد

حکایت ۴۰ -۵۴-

سیه گوشی را گفتند تو را با این همه بزرگی چه آفته رسیده که گفته اند فضله مدینی مخور و
در شهر دشمنان در پناه هر قلعه ای مکن گفتند اکنون که بطلب جویندگی درآمدی و لشکر تمکین
اعتراف کردی چرا نزدیک تر نیائی تا کمتر خاصیت در اکثر دولت بندگان نعمت شناس گفت
همچنان از بطش وی ایمن نیستم بیت اگر صد سال گبر آتش فروزد چو اندر وی فتد دودم برآرد
+ افتاد که ندیم حضرت سلطان رنجیده شد که سر برود و حکما گفته اند از خوان طمع پادشاه
پرهیز باید کرد که بسا لقمه که بدندان تلخ شود و گفته اند ظرافت بسیار هنر
مذمت و عیب حکیمان بیت دوبرسر قدر خویش باش دوبار بازی و ظرافت بندگان

باب دوم در اخلاق درویشان

-۵۵-

که از بزرگان پرسیدند گفت چگونه اند حق خدای عزوجل که دیگران بطمعه و دروغ سخن گفته اند گفت در
ظاهر پیش عیب نمی نهم و در باطن غیب نمی دانم مستمع هر گاه که بر ما عیب بیند بر ما بخندد و نیکمردان روزگار
درمندانی که در نهادش چیست کتف را درون خانه چکار

حکایت

-۵۶-

درویشی را دیدم که سر بر آستان کعبه می مالید و گفت یا غفور و یا رحیم تو دانی که از مظلومی و جهول
چه آید عذر تقصیر خدمت آوردم که ندارم طاعت استظهار عاصیان از گناه
توبه کنند عارفان از عبادت استغفار [عابدان فردا بطاعت خواهند رستگاران بهار یقین]
من بنده امید آوردم نه طاعت بدریوزه آمده ام نه بضاعت اضع الی ما انت اهله
بیت گر کشی ور عفو جرم بخشی بنده بر آستانم بنده را فرمان نباشد هرچ فرمائی بر آن

حکایت نظم

-۵۷-

بر در کعبه بنالید دلم که مپرس گفت و گریه نرود خوش مرنگویم که ترا رحم بپذیر قلم عفو درکش هم کش

حکایت

-۵۸-

در حوض حمام

+ حضرت سلطان را زیبا دیده باشد که ... دراندیشه فرو برده شده

● در نظر درویش غمی نیست الی (بدون عیب)

● در نسخه بدل قرار دارد (نفاست دارد)
خط در کاغذ عرضه شده است.

[عبد الله در کلاه را دید که در برخاک قدم نهاده بود و می گفت ای خداوند بخش و اگر مستوجب نیستم در قیامت نابینا برانگیز تا در روی نیکان شرمنده نشوم] روی بر خاک عجز می کرد هر که که با دیگری این کند هم بدان گرفتار آید

بیت

از بنده همان آید که از دست بر آید

حکایت

-۵۹-

وزیری بنده پادشاهی را دید که چند کس جز او حسب تکلیف بشکنجه پای بسیار خفته بودند و او را نمی زدند خفت تا وزیر از خواب بیدار شد و بر حال او رحمت آورد و گفت ای بیدادگر ترا که مقرر شود که بر بالین این مظلوم گریه کنی و بر حال او رحمت آری که بر دشمنت خفت و بر تو رحمت نیاورد هر دل که بر دیگران نسوزد روزی بر او سوزند چنانکه در بیت آورده اند

بیت

دگران را چو تو سنگدل بسیارند ترسم که تو بر دگران رحمت نبری

هر که عیب دگران پیش نظر آورد روزی بر او عیب دگران پیش نظر آید

حکایت

-۶۰-

من چند از برادران صاحب دل در یک مجلس جمع آمده بودیم که واقعه ای عجیب از اوضاع ظالمان نقل کردند گفتم از کرم اخلاق بزرگان بدیع است که روزی از مصاحبت مسکینان تباقش نمایند و نیندیشند که روزی آن میان گفت از این سخن گران شنیدن دل شکسته دارد روزی ما روزی بصورت حالمان برآمد و خود را در ملک ما منتظم کرد از اینجا که سلامت حال درویش فتد گمان فتد شر بزرگان و بیداری قبول کرده منشور نظام حال عاجزان دولت این قدر بس چو دولتی در خلقت در همه کوشش، هر چه فراپوشش تاج بر سر نه و علم بر دوش در قرا کنه مرد باید بود برگشت صلاح دست خود فی الجمله روزی تا شب رفته بودم و شبانگاه در پای حصاری خفته و در بی توفیق ابر قی بر دامن خفت و بطهارت رفتم خود نبارت برفت بیت

چه کند بنده که بر دست نیاید کاری

چندانکه از نظر درویش غایب تر می رفت و در می نیدیشید تا روز روشن و از شب تاریک بالین راه رفته بود و رفیقان بر کناره خفته بدارو به راقطعه بوده و در زندان کرده از آن تیاه

• از عبد الله در تا به خاک
(سط ۲) خط ۱ کلمه
عرضه شده است

+ تا عبد الله در کلاه را دیده نکاه در خاک قدم گذاشته می ماند
+ شرمنده + بیت

• بر روی جمله در زرد محرم ماند به رنگ قرمز کم رنگ خط کشیده شده است.

+ کو سپند

• در قرا کند

• روم + خرقه در زر کرد

بنا ترک حکمت کردیم و السلام علی الوحده برخواندم شعر چرا از قرص نکنی یاد فراش کرد نه که را فرودست
ماند نه مه را ندیدی که گاه در علف زار بیالاید همه کاوان ده را گفتم سپاس و منت خدایرا که از
برکت درویشی محروم نماندم که اگرچه از حکمت وحید ماندم بدین حکایت مستفید شدم و مرا به عمر
این نصیحت کار آید شعر بیک ناتراشیده درجلبی برکند دل هوشمندان لبی اگر برکه پر
کند از گلاب چو یک دردی افتد کند منقلب

حکایت ۶۱

زاهدی همان پادشاهی بود چون لقمان نشسته زاهد کمتر از آن خورد که عادت او بود و چون نیاز بر فزونی
بیشتر از آن کرد که عادت او بود تا نطق صلاحیت و حق او زیادت کند بیت ترسم نرسی
بکعبه ای اعرابی کین ره که تو میروی بترکستانست [چون عقدم فرش باز آه سوخته خواهت تا نتاند
کند پس دست حاجت ذات گفت ای پدر وا مانده غرت سلطان طعام کمتر دی گفت در نظر اش
چیزی نگذردم که بکار آید گفت نماز را هم قضا کن که چیز نکردی که بکار آید شعر ای
هنرآنها ده بر دست عیبها نیز گرفته زیر لفظ تا چه خواهی خریدار خود ورنه بسیار متاعی

حکایت ۶۲

یاد دارم که در عهد طفولیت مستعد بودم رغبت خیر و میل زهد و پرهیزی در فطرت پدر نشسته بودم همه
شب دیده بر هم نبسته و مصحف بر کنار گرفته و ظاهر می کرد و خفته بدو روا نداشتم از نهاد خود یکی
سر بر زمین آرد که دیگر بار نیاید چنان غفلت برده اند که گویی نخفته اند مرده اند گفت جان
پدر تو نیز اگر بقیتی به از آنکه در پرستش خلق افتی شعر بنشین و عمر خویش را که دارد
بیهوده بیاد دوست بگذار کز چشم خدا بینی بیفتد بینی همه کس عمر خویش چون بیهوده بگذاشت دل
بیهوده نبود بیهوده نادان نه بینی درست جامه و ساز و رکابت چون باشد ابلیت فرصت نشنی

حکایت ۶۴

+ از پرنده بعقدم (ظ ۹)
تا زیر شعر و ۱۰، خط
رکاعة عوض شده است.

بعصر سلطان چراطعام نخوردی
نماز را تا آخر عادت + نکرده + بیست
عیبها را نگرفته

+ بگزارد + نه خفته اند

* این حدیث در بین گلستان در آخر حکایت ۶۴ نوشته شده است، حکایت ۶۳ آخر ندارد

وقتی در بغداد جوانی را ظاهر شد صاحب همدم من بود و همقدم و همسایه کردند و بهم انس گرفتند
یکشب در بیابانی بسیار تنگ حال در رفیق من بود و بجز از دو ایشان نماند بیم بجان من حلال
کردند سیاه از طرف عرب بدر آمد و آوازی برآورد که مرغ از هوا در آورد اشتر عابد را
دیدم که رقص اندر آمد و عابد را در افکند و راه بیابان گرفت گفتم ای شیخ در حیرانی کرفت
و در تو اثر نکرد

حکایت

یکی از ملوک مدت عمرش بپری رسید و تمام مقامی نداشت وصیت کرد که بامداد نخستین کی کاروانسرا
در آید تاج شاهی بر سرش نهند و مملکت را بدو تفویض کنند بامداد اول کسی که از دروازه در
آمد گدائی بود ارکان دولت داعیان حضرت وصیت بجای آوردند و در دلش بردند تا مملکت دراند
و همه امرای دولت کردن از طاعت او بپیچانیدند ملوک دیار از هر طرف عنان غارت برگشتند
و عقد دست تعدی گشادند خزانه بسیار و رعیت بهم برآمد و هر طرفی از بلاد از قبض تصرف
او بدر رفتند درویش را خاطر بر تخت من هیچ بود از من واقعه یکی از حاضران که در حالت درویشی
قرین او بود از سفر باز آمد و او را در آن مرتبه دید گفت منت خدای را عز و جل که بخت بلند
یاری کرد و اقبال رهبری تا گفت از خاطر روزگار ما بیرون برآورد و بدین پایه رسیدی گفت
تو مرا بگذاشتی و کجا رفتی درخت وقت بر نهبت وقت بر پیشه زنگار قسمت نیندیشی
و طمع مکشته مدار که آب چشمه حیوان در دون تاریکیست گفت ای برادر تو هم کوری که من بودم
تهیت نیست آنگه که درویش بودم غم نان داشتم و امروز تشویش قرمان و مهمات مشغولی اگر
دنیا نباشد در دهم و کر باشد بگذارم چون بدین دو زوال آن تو نیست که باقی
خاطر از بهر نیست مطلب که تو آنرا خزانی چون قناعت که دولتیست هیچ کرفتی
نه دیدی این افتاده تا نظر در تراب او نکنی کز بزرگان نشنیده ام پسند صورت درویش بطمع فانی

* از حکایت وسط صفحه ۳۳ تا آخر این حکایت خط کاغذ عوض شده * همین از جوانان ای...

+ بنی هلال

* از این جا تا آخر این حکایت خط کاغذ عوض شده + نکته شعر بذکرش بر صفحه پیش در فروش است دل داند و دین
است بیش بر کوش است نه بیش بر کفش تسبیح خواهیت که بر
خاره به تسبیحش زبان است

+ به پیچانید

+ تاریخ (-) آملتان انصاری و نسخه ... دارند

اگر بریان کند بهرام گورش نه چون تو پادشاه باشد نه مورش

حکایت
-۶۵-

یکی را حالتی بود که همه دیوان پادشاه کردی بدو حسد، اتفاق حسنه آن بود که یکی گفت فلان را درین شده که مذمت گفت من او را نخواهم که هیچ قصد را یکی از کسان او حاضر بود گفت چه خطا کرده است که مورد از دیدن او گفت هیچ ملالت ندارد و دستان دیرآیی را وقتی فرا دید که مزدل بلند و مراد حاصل خوش و رای او نباید شنید دیر آید که دارد و گر هیچ زنادانی فراغی دارد روز درماند که دستی دستان آرد

حکایت
-۶۶-

ابو هریره را روزی دیدند پیش مصطفی علیه السلام فرمود گفت یا ابا هریره زر غربال تر دو چندان لقمه هر روز بیا تا محبت زیادت تر شود صاحبدلی را گفتند مدتی فرید که آفاق گشته ام کسی او را دوست نگرفته است گفت از بهر آنک هر روز تو ان دید تکبر در زشتان کند مجروح دلیر شیر جبار روم شدن عیب نیست ولیکن نپندارند که ترسیدی اگر خویشتن را ملامت کنی ملامت نباید شنیدن ز کس

حکایت
-۶۷-

یکی را از برکان بادی مخالف در شکم پیچیدن گرفت طاقت نماند با خود اندیشید از دو حال خالی نیست یا از دهان برآید یا از آن راه که آمد اختیاری نبود دیزه بر من نوشته و در آخر عمر نصیب شما نیز بکرم مصدر دارید مشوش شکم زندان بدست اختر خویش مدار امید هیچ عاقل بد دربند چو داند شکم بینی فروهل کرا داند شکم بدست بدل حریف ترش روی نیاید بکار چو خواهد شدن دست پیشش مدار

حکایت
۶۸

از صحبت یاران دشتم ملالتی پدید آمده بود در سر بیابان نخلستان و جمعیت انس گرفتم تا دلی که دیر قید فرو نگذشتم و در خندق طرابلس با صوفیان در کار مکس دانشمند تا کی از روزت بلب کی بقمه سیری بدین ناچیز کنده کرده شب فرصت گفت این چه حالت چون میگذرانی گفتم چاکرم

از دوستان خود دیشب که از هفت هزار تومان جیبگیر بود و خیلی ناراحت که چطور مردم دنیا اینقدر بی‌انصاف شده‌اند که پسر دوازده سیزده ساله‌ی بیچاره‌ی دوستان به کلانتری کشانده‌اند و مبلغ هنگفتی از او گرفته‌اند و بعد هم دینار از قید فرنگی خلاص کرده و با خود لبلب برده و دختر داشت معتقد نگاهی من در آورد یکهاونی صد دینار بدهی برآمد دختر بدخوی برخاسته و بی‌ادبی بود زبان درازی کردن گرفت بیشتر از منقض داشت مشتری زن بد دهان مرد نکره هم دین عالمت دوزخ او زنهار از قرین بد زنهار و قفا رشتا عذاب النار بابی زبان قفت دراز کرده می‌گفت تو این بینی که پدرم بعد دینار ترا از قید فرنگ باز خرید گفتم بله بعد دینارم بخرید بعد دینار بعد ترا آزاد کرد شنیدم که تقدس مآبزرگی راهنده از دوستان دوست گرفته شب‌ها کارد بر بالینش نهاده روان گوسفند از دم نبریده که از چپ‌ال گرگم در رود در چو دید هم عاقبت خود گرگ بود

حکایت

-۶۹-

یکی از پادشاهان عجمی را پرسیدند از اوقات عزیزت چیکونه گذرد گفت همه شب در مناجات و کردگار خود عذر جنایات خود گذرد تا دیده گفاف او مهین دارند تا با عیال از دو چیز خود مشغول ای گرفتار دیده بند عیال دگر آزاد گی بند خیال غم فرزندان چاره وقت بازت آورد زیر شکر در سکوت هر روز اتفاق میافتد که شب بی‌غذا بسر برده‌ام شب چو عقد نماز می‌بندم چو خورد با مداد فرزندم.

حکایت

-۷۰-

یکی از مستعدان شام را دیدم همیشه عبادت کردی و برگ درختان خوردی یکی از پادشاهان اطراف بکرم زیارت نزدیک او رفت گفت مصلحت نبینی که در شهر از بهر تقاضای چیزی سازم گفت ای عبادت بر ازین مقام شود دیگران ببرکت تو مستفید شوند بصلاح احوال تو اقتدا کنند زاهد قبول نکرد و زیارت دوست گفته بسر خاطر ملک بر مصلحت آنست که چند روزی بشهر درآید پس اگر صفای وقت خود یابد از صحبت

+ منغص (با حاشیه)

+ چه خورد

+ نیازارد

+ آید + این نسخه (را) ندارد

+ شکیبی

+ مشتقی

+ (را) ندارد

+ (ملک) را ندارد

از: حاشیهٔ گواهان

ط (۱۵) خط کاغذ

مرمز شده

حکایت

-۷۱-

یکی را از علماء رایح پرسید چه فرماید در نان وقف را گفت اگر از بهر طبیعت خاطر و فراغ عبادت قوی باشد حلال است

دو کرم از نظر ان ه نشنیده ام بیت نان از برای کنج عبادت کرده اند صاحبدلان نه کنج عبادت برای نان

حکایت - ۷۲ -

درویش عجز و سید که صاحب بقبه کرم انفس بود و فرزند طائفه اهل بلاغت و فضل در حکمت ادهر یکه بزدانی و لطیفه ای چنانک رسم ظرفا ن باشد تر کفته و در ولش راه بیابان کرده بود و چیزی نکرده یکی از جوانان بطریق استهزا کفت درویش را هم چیزی باید کفت تر اچون دیکران فضلی و ادبی نیست ازین کی کفت کینه ایکان برغبت وارادت کفته بکر کفت بیت من کرسنه دربار بغوره نان همچون غوره بردرهم زنان یاران کنیدید و خواهشش را پسندیدند و بغوره پیش آوردند صاحب دعوت کفت ای یاوزنان توقف کنن که کوفته ترتیب میدنم درویش سر برآورد و کفت کوفته در بغوره من کو میان کرسنه را نان تهی کوفته است .

پوشیده نماند که درون نسخه بعد از ین حکایت (۷۲) حکایات ۶۵ ، ۶۶ ، ۶۷ ، ۶۸ ، ۶۹ ، ۷۰ ، ۷۱ ، ۷۲ نوشته شده است و بقدر سی ورق که در نسخه خلیر الدوم که مایلی از دوران آن نسخه خود را نوشته ایم از ان تکرار واقع بوده باری من تکرار آن حکایات را دور یافتم لزوم ندیدم و بباب رقه اکتفا ورزیدم . (این حکایات اخلاقی بحاشیه اول نسخه فارسی قرآن کریم حکایت کرده و ۷۱ مستقل را برخلاف آنچه _____ در حکایت اول (۱) بصورت نوشته اند

(با سی) صحیح نوشته اند)

حکایت - ۷۳ -

مریدی پیر را کفت چکم کاروخی نرخت درم از بسیاری کی بزیاد تم میتنید و وقتت را از تردد ان تشویش خاطر حاصل میکند کفت هر چه درویشند انرا وان بده و هر چه ترا نکذارند از ان چیز بخواه که دیکر کرد تر نکردند بیت کر که ایشیر مد لکد اسلام بود (*)

(*) درین نسخه نیز ۵ بر مصراع کام بیاض کذاشته شده .

حکایت ـ ۷۴ ـ

فقیهی پدر را گفت هیچ از ذکر تو فرزندان دلاور تو اثر نمیکنند گفت اگر غرض تو آن است که ایشان را کردار موافق گفتار مشغول ترک دنیا بمردم آموزند خویشتن نیم و علم اندوزند عالم باشی بر و گمراه نکنند نه بگوید کنی و خود نکنند بیت عالم که گمراه کند امت خویش چون گم است کز او رهبر کند پدر گفت ای پسر بجز دانش خیال باطل از دیدهٔ دل دور نمیتواند کرد و ترا بیت نادان بر تاختن در راه ضلالت گرفتن بطمع اضلال خلق مذموم تر کردن و از فرایض علم محروم ماندن چون نابینا که شب در وحل افتاد گفت ای مسلمانان چراغی فرا من دارید گفتند تو که چراغ نبینی چراغ چه بینی قلب واعظ چون کعبهٔ نیاز است که آنرا نابینا نتوان پنداشت بعضی فسقهٔ او نابینا ارادت بنیاد سعادت نبرد بشنو گفت عالم بگوش جان بشنو در خانه بگفتش کردار باطل آنکه مدعی گوید خفته را خفته کی کند بیدار مرد باید که گیرد اندر گوش ور نوشتست پند بر دیوار علم بقول مردم را بار او نتوانند کشید صاحبدلی بمدرسه آمد ز خانقاه بشکست عهد صحبت اهل طریق را کفم چنان علم چو بدانی عمل بکن تا خلق بر تو آفرین کنند و ترا ذخیرهٔ آخرت گردد نه آنکه چون دیگران بر تو لعنت کنند کز دل رود آنچه بدیده در آید ز خانقاه کفم ز دیدنی چه خوشی بدر مرو زود زود گفتا دگر خوشی نبود چون برفت دوست دنیی مسکنید که بگذارنی ما را

حکایت ـ ۷۵ ـ

یکی بر سر راه مست خفته بود و زمام اشتر از دست رفته عابدی بر او گذر کرد و در حالت نامستقیم او نظر کرد جوانمرد بر آورد گفت مشو غره بتسبیح و سجاده و دلق که بسیار پارسا دیدم از ابلیس عاشق بخت بیدل که در دور نظر کن وگرنه نیکمردان بگذرند تو بر من چون جوانمردان گذر کن

حکایت ـ ۷۶ ـ

طایفهٔ دزدان بغداد بدرویشی بد گمان شدند و بتفحص او بر خاستند و در وی اثری ندیدند بگفتند پیش پیر طریقت برند که چنین عالمی ندیده است گفت ای فرزندان فرقه در دین چون دو برادرند

وهرگه دونی که دوست محتمل به رادش نکند معصیت و صد خدمت بر دل ما بیت دوستی خاندان نبوتت نه بلیک
عارفی که بر بند شک آمد بخورد ار کند دست رسد محتمل کین که عفو از گنه به کرمش تو سزی
ای برادر چو به قبت خاک شد خاک شو پیش از آنکه خاک شوی

حکایت منظوم - ۷۷ -

این حکایت شنو که در بغداد راست و پرده را خلاف افتاد راست از گرد راه روی برگاب
گفت با پرده از طریق عتاب من و تو هر دو خواجه تاشیم بنده بارگاه سلطانیم
من ز خدمت دمی نیاسودم گاه در بیگاه در سفر بودم تو نه روی آن زمرده نه حصیر
نه بیابان و گرد و باد و بخار قدم من نسبی بیشتر است پس چرا عزت تو بیشتر است
تو بر بندگان من مروی من فتاده به بندت گردان بکنزان یمن بروی
تو به پای بند و سر گردان گفت من سر برآستان دارم نه چو تو سر برآسمان دارم
هر که بیهوده گردن افرازد خویشتن را نگون اندازد

حکایت - ۷۸ -

یکی از صاحبدلان زود آزار (نیز) دیدم بر کاهه در خشم شده و کف بر دهان آورده گفت این رامه
ملت سگی گفت فلان او را دشنام داده است گفت این فرومایه هزار من سنگ بر سر دارد و طاقت
سنگی ندارد بشکن لاف سر بیگی و رعونت مزن بگذار عاجز نفس فرومایه چو لاف چیرزنی
گرت دوست برآید و نهی شیرین کن مرد آن نیست که مشتی بزند مردانه

حکایت - ۷۹ -

بزرگی را پرسیدم از سیرت افریدون گفت آنانکه مرا دوست دارند خاطر یاران بر مصالح خود مقدم دارند
و گفته اند برادر که در بند خویش است نه برادر نه خویش است مثنوی همراه با شتاب زهد است
تو نیست دل در کسی بند که دل بسته تو نیست چون خود خویش را دوست دارد دگری قطع رحم

+ دماغ

+ بگذارد فرشته سنگ دیده بخطر تیر دوال را زده اند + فرو مانده

+ اخوان صفا

+ ایضاً

علی ان لا شریک لہ ایضاً نوشتہ شدہ و سبب لاء با مرکب سیاہ قلم زدہ اند

+ ہزل (راجع بط ۸)

+ ندہد جز بوقت ... ایضاً +

+ (بیت) اندازد

(+ ... +) فراست بیمار آورد

بہتر از عبارت قرآنی ... دارم نہ بلکہ در متن بیت بر قول من اعتراض کرد کہ کفتہ حق تعالیٰ در کتاب مجید از قطع رحم منع کردہ است و در القوت مذکور، آنچہ قرآن کفتہ مانعی آنست کہ منع کنندہ بعلوم کہ مراعی قرآنست نیست تعالی اللہ تعالی دانی مجاہد را کہ علی ان لا شریک لہ ما لیس لک بہ علم ہزار خویش کہ بکانہ از خدا بیکانہ شدہ اند یک تن بیکانہ کاشتہ باشد

حکایت منظوم

-۸۰-

پیر مردی لطف در رخسار داشت — دختری را بکفتدی زار داشت — مردک شکدلی چنان بکزید — کہ فرو ماند در دہانش نیش — لب دختر کہ خون از و بچکید — چون نہ دلبش خوان نیش

بہ طبیبان پیر آن زن دید پیش — بیمر دادند و پرسیدند حیش — کہ فرو ماند در دہانش نیش — چون نہ دلبش خوان نیش

ہمہ حالت بکفتم این بکفتار — نوش بکذار و جدا شو بردار — خویشتن در طبیبی کم نیست — چند نادر بوقت مرہم زد

حکایت

-۸۱-

فقیہی دختر داشت نہایت زشت روی چون بسن زنان رسید و ازوجہ و جہاز نعمت کسی در نداد کفت دختر خود را بیت زشت باشد و بیش دو پیا کہ بود بر عروس ناز پیا خواجہ کفت ضرورت باکوری عقد طاشی نیست و در وہ اند کہ در آن تاریخ حکیمی از سرندیب برسید کہ دیدہ نابینا دوش مرکز فقیہ را کفتہ چرا داد را علاج نکنی کفت ترسم بینا کردد و دختر را طلاق دہد مصراع شتر زن زشت روی نابینا بہ

پیش بینی حقارت در طالعہ ی درویش نظر کرد کہ یکی از آن سالہا نوبت دولت بدو خواہد رسید کفت در ملک عیش دز تو کمترم و بشیر خوشتر و بمرگ برابر و بقیمت ارزانتر مشتری اگر کفت خدا کارت بکرد و دولتش حاجتمند نانست در آن حالت کہ خواہانی و آن مرد نخواہند از جہان بیشتر از کفن بر چوخت از مملکت بر جہت خواہی کدائی خوشتر از پادشاہی ظاہر درویش جامہ ژندہ و نان جوی بکفایت و دل زندہ و نفس مردہ شعر نہ تنک بر در دولتمند از خلق — و نہ عار قناعت کند از رزق — ہر چیزی کہ کرد کوہ فرو ماند آب شکم نہ عار قناعت کہ از راہ تنک بر خیزد طریق درویشان ذکر و شکر و طاعت و ایثار و قناعت و توحید و توکل و تسلیم و تحمل است کہ بہ نیاز بر صورت در خیرات

دیدم گلی تازه چند دسته — برگنبد سبز گیاه بسته — گفتم که بود گیاه ناچیز — تا در صف گل نشیند او نیز

بگذاشت گیاه گفت خاموش — صحبت نکند کریم فراموش — گرنیست جمال و رنگ و بویم — آخر نه گیاه باغ اویم

من بنده حضرت قدیمم — پرورده نعمت کریمم — با آنکه بضاعتی ندارم — سرمایه طاعتی ندارم

گر بنده بد است گر نکوکار — لطف است امید از خداوند — رحمت که مالکان تخم و بار[۱] — ازاد کنند بنده تا خیز[۲]

او بیج نه کاشته و داند — چون بیج هم و پیشتر نماند — بر بنده پیر خود ببخشای

بنده ره کعبه رضا گیر — ایمرد قناعت خدا گیر — بد کعبه کسی که سر تباید — زین در کی در دگر نیاید

حکایت

-۸۴-

حکیمی را پرسیدند که شجاعت پیشه بهتر است یا سخاوت گفت هر کرا این دو خصلت هست بی شجاعت و سخاوت شعر

نوشتند بر گور بهرام گور — که دست کرم به که بازوی زور — شنیدم حاتم طی وقت تابید — شجاعت نام از یاد نشد

بلندش بنیکوئی مشهور — نکوکار باش که فضل خدای — چو باغبان بهر و بیشتر دهد انگور

باب سیم در قناعت

حکایت

-۸۴-

خواجه ای بنده ای در صف بزازان جامه بسیکفت از خداوندان نعمت اگر تو را لطف بودی و یار قناعت بهم شوال

از جهان برخاستی از قناعت توانگر گردان که ورای قناعت هیچ نعمت نیست[۳] گنج و صبر و قناعت و لقمه خشک هرگز

بر نعمت ملکت نیست .

(۱) تحریر (۲) پیر

(۳) گنج صبر و سنبوق راد

حکایت

-۸۵-

دو پسرزاده داشت برومند که علم آموخت و دیگر پای اندوخت این علامه محدث و دانشمند عزم حرکت بدان اقلیم کرد آن بچشم حقارت در فقیه نظر کرد و گفت من سلطنت روم و قدر خود میدانم و تو هنوز در مکتب مانده گفت ای برادر شکر نعمت بدان برخیزد که میراث پیغمبران یافت نه مال و علم و ترا میراث فرعون و هامان رسید نه ملک مصر مثنوی من آن مردم که در دریا هم غالبند نه زبونم که از دشمن نالند کجا خود شکر این نعمت گذارم که روز مردم آزار اهل مدارا

حکایت

-۸۶-

درویشی را شنیدم که در آتش خانه میرخت و قرقره برقرقره میدرخت و تسبیح خاطر خود را این دو بیت ترنم میکرد بیت سنان خشک قناعت کنیم و جامه دلق — گدا بادشمنت خود به که بادشمن خلق کسی گفتش چونشین که ملوک را در دین شرط طمع کردن و کریم طبیعت است و دین مذبت بسته و بر دل و دانشته اگر بر سریر حاجت مطلع گردد در پای خاطر فرزان منت دارد گفت خاموش که درویشی به که حاجت پیش کسی بردن هم رقعه درخشت به و الزام کنج صبر گزیدن به که رقعه بر خراجگان نوشتن حکایت با عقربت دوزخ برابر رفتن بپای مردم حساب به در بهشت.

حکایت

-۸۷-

یکی از ملوک طبرستان را مذهب مصطفی صلی الله علیه و آله فرستاد سالی در دیار عرب بود کسی آبله نقرنا پیش او نیاورد و معالجتی از و درخواست پیغمبر آمد بکفایت کردن که مرا بر حالت او رحمت آمد فرشته را دگر دیگر مدت التفاتی نکرد تا خدای عز و جل بر بنده معتبی است به آرد خواجه علیه السلام گفت این گله فراطرین آفت که تا اشتها نباشد طعام نخورند و هنوز اشتها باقی باشد دست از طعام بدارند حکیم گفت این مرحمت زمین خدمت ببوسید و برفت شعر — تمن انکه گند حکیم آغاز — یا بر انگیخت موی لقمه دراز — که زنا گفتش چنین باید — یا ناخوردنش بجان آید — لاجرم گفتش بود کفار — خوردنش شربتی آرد بار

حکایت

-۸۸-

+ این قصه (بودند) را ندارد

۱ — ۲ — و او هنوز در مکتب است

(۳) گزارم

حکایت

دیدم در بیشه بکنار آمه است که حکیم عرب با پسرش میگفت که روزی چه باید طعام باید خوردن گفت صد و هفتاد گفت چه گفتند این قدر چه فرق دارد گفت هذا المقام یحتاج الی ان قدرتا بداند که زیادتی از بهر خوردنست.

حکایت

-۸۹-

در درویش خدا شناسی را دیدم که در یک صفت بودند هر دو هر شب شش اطعام کردی و دیگری روزی سه بار بخوردی قضا را بر راهزنی تهمت جاسوسی کردند و هر دو را در خانه کردند و در بگل برآوردند بعد از مدتی معلوم شد که بیگناهند درویش گرسنه قوی مرده بود ضعیف جان بسلامت برده عجب آنست که میگفت آن یکی بیمار خوار برده است طاقت بی غذا نداشته هلاک شده است آن دیگر خویشتن را بوده است در بند ریاضت مقهور کرده بود تا بنده شکم چو کم خوردن طبیعت شد کسرا چو سختی پیشش آید کم گیرد و گر تن پرورد اندر فراخی چو تنگی بیند از سختی بمیرد.

حکایت

-۹۰-

یکی از حکما پسر را از خوردن نبیذ نهی کرد که میرنده را زنجیر کردند گفت ای پدر که شنگ مردم را بکشد گفت مستوی نه چندان نیرو که دانست برآید نه چندان که از ضعف طاقت برآید. گفت کردی نبیذ خواری که صد زن میکشد بیخواری بانگ در دوچ دولت عشرتی نفس رنج آورد طعام که بیشتر از قدر بود از کفتار خوردن بتکلف زیان بود و در نان خشک دیر خوردن نشگ بود.

حکایت

-۹۱-

یکی را دیدم چند بر صرخیان کرد آمده بود هر روز مطالب گردی و سخنان ناخوش گفتی و هر بار از تحت او خسته خاطر بر خاستی یکبار در آن میان گفت نفس را بعلت دادن بطعام آسان تر است و بقبل را نیز

از بعضی این قدر
سطر (۳) تا دو
دوش فرا شد سطر
خط کاغذ عوض شده

(۱) شود (۲) دو را زیان دارد

(۳) دو تا را نداند

از ماندند، برده است خط کاغذ عوض شده

حکایت شعر

-۹۲-

ترک احسان خواجه اولیتر که تقاضا کشد ز دکان تجنّا کشد ز دکان که حمال حقه بر آبان*

حکایت

-۹۳-

یکی از علما خواسته بیمار وقت خود اندک داشت یکی از ارکان دولت حسن ظنی در حق وی داشت بلکه در ترقع ابواب مهمات بدو رجوع کنند و تعرض سؤال از اطبا بر خاطرش نگذشته آمد نوبت به آزمایش کردن پیش او بعزم مردی عیش بر دیزنگی کوفتی بکاچی که روی تازه در وی خندان رو فرو بندد بگرگ دوپشتی آورده اند که ... ظفها دایت کرد پیراز خیند روزچون نوبت او برقرار ندید گفت نام افزود آبروم کاست بازنای به ازندت خواست.

حکایت

-۹۴-

خشک[۱] در اسکندریه خلق طاقت خلق از دست رفته بود و در آن سال باران بر زمین نبسته و فریاد اهل زمین به آسمان پیوسته شعر خانه جوز از وحشی و طیر و هامی دمور که برفکند از بلا مر اورا افتاد تیر عجب که رود دل خلق طبع تو خشک که ابر گردد و سیلاب دیده ها بارانش در چنین سالی قحطی[۲] حرارت دستان که تکین در وصف او ترک ادب خانه پیش نهاد کان دلوقتی اهال از سرآن دانگ شش هم نشاید که طالقان بر عجز گرسنه حمل کنند بدین جهت اختصار کنم گرتر بجنبد ان قحطه را تبرزا[۳] نباید گفت تا کی بچو خیر در نفاق آب دزدیده و آدمی بر پشت این چنین کشفی در آن سال تحمل به کران داشت در دوشن راهم دزد راهی دیدا فراز سفره نهاد و گرد هر دو تن از جو رفاقه بان آمد آنک دعوت آورده و مشورت همی آورده بر از مرافقت باز زدم و گفتم شعر خورد و شیر نیم خورده یک دو لقمتی بیرد اندر عقار [آن] به بیچاره یک دو گرسنگ نبود مروت پیش صعقه هار گر فرو دزدان فرو دزدند گفت دلتنگ به از آنک راهبی گیرند و دنبی[۴] بنا هر لاجرد و رلات بر دیوار

حکایت

-۹۵-

* ودر بعضی از نسخه صحیح نوشته شده و بعد بخط دیگر سوی مصحح (؟) علت مقدم و دوم علت تقدم

(۱) خشک

(۲) قحطی

(۳) تبرزا

(۴) دنبی

۱- وازتنه بیچاره یک تا صاع خایه آرد بیرند
۲- وکنج
که از خرد (؟) خط بکاغذ نتوانند
(۳) دنبی

+ حاتم طائی را گفتند از قبیلهٔ بزرگ که بهتر در جهان کس دیده‌ای؟ بیندیشید و گفت چه روزی چنین اتفاق افتاد (۱)
با اعرابی عرب به جنگ بفراز دون رفته بودیم پشته‌ای فراهم نیامد و گفتم عجبا حاتم نبودی و خلق
بر سر ما گرد آمده گفت هر یک نان از خرمن خویش خورد نسبت حاتم طائی بزرد من او را بهمت و جوانمردی
برتر از خود دیدم

حکایت

-۹۶-

موسی علیه السلام در وحی دید از بر هنگ بر گذر اندرشده پاک کرد تا خدای تعالی او را پسندیده بود از چند روز
دیگر گرفتار خلق یافته براو گذر شده گفتند فرخورده است حضرت کرده و کی را کشته و دشنام میدهند
بیت عافیت بندگی دست قدرت باید برخیز و دست عافیتان برتابد موسی علیه السلام گفت خدایا آنرا
آزاد کرده بتا بسر خلقش آزمایش خواست شنید سفله چو جاه آید بیم و رزش سیلی خرام بفرودست ترش
ان مشو کاخر ندهکیم زدست مرد همان به که بنالد بدرش
مثل پدر را عصی پسر زند لیکن پسر گریبان پدر گیرد بیت انکس که ترا گوهر دانش نبخشد او بهتر از تو
تو بهتر داند

حکایت

-۹۷-

اعرابی را دیدم در حلقهٔ جوهریان بصره حکایت میکرد وقتی در بیابانی راه گم کرده بودم و از زاد مسنی (۲)
چیزی نمانده بود و دل بر هلاک بنادم (۳) ناگه گفتم چرا از مردان مرد گریزان و دزدان زاهد و بی
کم تنگ دلی پیشه کنم بر بالینت و باز آن تحری نامیدی گفتم که بر انتم که مردانید شب و در
بیابان خشک و رمک روان تشنه راه و ران چه در چه صدف مرد بی توشه کاوفتاد از پای
برگمر بندد او چه زر چه قزف

حکایت

۹۸

یکی از ملوک پیش چندان از خدمتان درگاهش برشتی رفته بودند و شب در آمد بجزیره‌ای رسیدند

+ از تن به پیراهن سطر ۱۹ صفحه قبل } حاتم طائی را پرسیدند کی از خود
تا از قوم سلطان انیخ خرخه کاندوه

+ برتر از خود دیدم

(۱) اعراب بنی (۲) مسنی

(۳) نهاده

حکایت

-٩٩-

گدائی پول را خصومت کنند که نعمتی وافر اندوخته تروتی از ملک او را کفت من خانه کی مال بیکران دارم چرخی
ز آن دستگیری من کن بکم عادت که همت کفت لائق قدر تو کی او را خداوند نباشد دست همت بال چون من کدائی
آلوده کردن که جبه فراخ آورده ام کفت قناعت کی بهتر من درم بیت کرآب چاه بفرمای نه پاک است
همه در ده میخور چپاک است] شنیدم کی مراز فرمان ملک بازند و بلت آوردن کرفت و تیغ چشم زنده
تا مضمون خطاب از وی بزجر و توبیخ مستخلص کردانیدند مقتوی لطافت چو بنیدکار سر بجیب تفکر
کشد تا چه در پیش بینی تدبیر کرنجشد کرائی براندیشید

حکایت

-١٠٠-

بازرگانی (٥) قهبل دختر بارداشت کرانمایه و پیل پیکر و قد سکارینی در فربه کیتی مراجعه خوشتر بود و بهتر
از تخمه پیرانی کفتش کی انبازم ترکستانست رفتن نصیحت همه دوستان روان قبا بفلان زمینیت و فلان
چیز را فلان کس ضمینست کاه کفتی خاطر اسکنه بدرام دهرای خوش است باز کفتی نه کی دیر خوب
مژده شصت سیه نفر دیکر در پیش است اکر کرده تو دولت بعیت کم بکوشه نشینم کفتم آن کدام است کفت
تو کرد بادی خرام بچین بر دن شیدم کی قیمتی عظیم دارد واز آنجا کی بچین بروم آورم دو چار روم بیش
دیکر هوس نبیند و آنکه علم بچین و بروم بیش بهی دارد ازان پس ترک تجارت کم دهد کانی بنشیند چندان نزد

(٥) دولت

(۱) که در نسخه

(۲) سحر (+) و خوره او برگرده (در ما نداریم)

(۳) فقط ضعیف نوشته شده و شرف ندارد (۴) و در کتابخانه یکی از بیع نوشته شده

این را بخوان و در گفت که بیش طاقت ندانم او نیز از گفتن فرو ماند گفت سعدیا تو چون گوی از آنها که دیده و
شنیده گفتم شرم آن شنیدنی که وقت تا بس در بیابانی بیفتاد از ستور گفت چشم گور دنیادار را
یا قناعت پر کند یا خاک گور

حکایت ـ ۱۰۱ ـ

یکی از ملوک عجم را گویند در نکبتی چنان معروف بود که حاتم طائی در کرم ظاهر حالش نعمت دنیا اندوخته و خشت نقره در بنای
چنان مشهور که نامش بجای از دست نداوری و گوید ابو هریره علوی خود را خشک و لب تشنه ما اکثر اهل بیتی فلانه
خانه او را کس ندیدی دود کش ده و خوره او (+) برگرده بیت دود بیش نگذرد (۳) بوطن مألوف نشیند مرغ زیرک از بیابان
خورد و او در زمانه پسندیدی نشنیدم که بدریای خوب ماه مهر برگرفته بود و خیال فرو بردن در سر تا بود فلانه بگشی مه
برآمد بیت طمع مولد چند دل کند نان زد شرط همه وقت نبود لایق کشتی دست بدست برآورد
و طریق کردن گرفت بیت دست تضرع چو بسوی تو برد وقت دعا بر خدا وقت کرم در بذل
وز در دولتی بر خ خویش در بسته بر کسی نگشاید و گر بگشاید بر خویش بگیرد آنگه ان خانه کز تو خواهد ماند خشتی از زیر و خشتی از زیر گیر
آورده اند که در شوب اقارب درویش دولت ببقیت ال او تو انگر شدند و بعد مهلی کهن برگ او بدر دیدند
خود و دیبا بریدند هم در آن هفته سیم را دیدم بر پای دوان نشسته و غلامی در پی شوده که گردده
باز گردیدی بمان قبیله دیدند و در میراث نعمت تربوی وارثان را زمرک خویشاوند فلانه بقصد موفق
که میان ما بود و انقش گرفتم و گفتم شرم نمود را نیک بر تابد کان نکوئی کنت گردن نکو و کنود

حکایت ـ ۱۰۲ ـ

اعرابی را دیدم خلقی عنین در بر مرکبی تازی در زیر و قبض مصری بر سر کی گفت سعدی چگونه بینی این دیبای
سیم بران حیوان لاغر گفتم خلعی زشت که بر زر نوشته شود بادی توان گفت مانند
این حیوان یکی در اصله و دستار و نعلین بیرونش یکی در همه اسباب و مملک درونش او که هیچ چیز نه بیند
مگر ظاهر فرخنده (۳) ضعیف بر تصرف تردد خیال نه که بارگاه و بندش ضعیف خواهد شد و در کتابخانه (۴) زرین بیع

از دشمن بند گمان مبر که بیود ترس نفرخواهد شد

حکایت ۱۰۲

دزدی کمدای را گفت ترسم نداری که از برای جوی سیم دست پیش بر لئیم دراز میکنی گفت دل دست دراز بیکا جه لئیم
به که بیترند بدانگ دینم.

حکایت ۱۰۳

مست را شنیدم حکایت کنند که از دیه خلاف بغداد آمده بود وصحن فراخ از دست تنگ بمان رسیده مشورت با پیشی برد واجازت خواست که عزم سوی دارم اگر بقوت بازو کار پیش کنم. بیت قضی وطر فضیع است تا نتوانند عرد را آتش نهند و مشک نبندند پدر گفت ای پسر خیال لئیم از سر بدر کن و پای قناعت در دامن سلامت کش که بزرگان گفته اند دولت نه بکوشیدنست چاره کم جوشیدنست متنوی کس نیرزد گرفت دانع دولت بزور کوشش بیفایدست دسم برابر دی کرد اگر بدبرروت را خدمتی باشد هنر بکار نیاید چو نعمت بدبا شد هیکند زور نه دارون نعمت بازوی نعمت به که بازوی نعمت پسر گفت ای پدر مایه خوبی بصارت از زر نیست خاطر و مذبب فراید و دیدن عجایب و شنیدن غرایب و تفرج بلدان و مجالست اقران و تلقی جاه دادب و مزید مال و مکتسب و صوفت یاران و تجربت روزگار شوند تا بدکان و خانه درگروی هرگز از خانه آدمی نشوی بروانه جهان تفرج کن پیش از آن روز کز جهان بروی پدر گفت ای پسر نافع سخنیست لیکن مستلزم بیخ طاقیه راست اول بازرگانی که با وجود نعمت بغلان و گنزگان دلاور دشمن گردان چابک دارد هر روز فتحی و هر شب غنیمتی و هر دم تفرج گاهی نو زیبی و دیدنی متمتع شوم تسلم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست (ترجمه) در داد و دیوم خویش غریبت و ناشناخت و دان دا که بر اوج جهان نیست رسی (مقدم) تا جاک در خت خم زده با کاه نساخت لشکر عالم که نطق پیرخ دفعات و نامه بلاغت هر جا که رود بندمتش اقدام نماند و اکرام کند حشمت وجود مردم دانا شان زر خلاست که هر کجا که رود قدر و قیمتش داند بزرگزاده نادان بیتر و انا نند که در دیار غریبی بیچ نشناسند

(۱) باینی کفت دست ا بیست و نه سه

(۲) به نداود

(۳) حال

(۴) کادرست و با جا

چاپ دوم

بوزن مکرم +

(۱) صاحبدلان

(۲) پند آزادی

(۳) این جمله را ندارد (۴) پنجه بکنم

(۵) بگفت

(۱) دیده شده (۲) دریاچه

* دراین چاپ جای این مصرع سفید است

+ از این جهت
بدرانند بیت (۲۰)
حظ کاندر غوغ

(۱) (و بیچارگی خود رفت نکردند) حسب عبارت حین پرانتز با رکیک و خلاف فصاحت
(۲) از دو ۲-۳ دوست الله دیدار کرده نشه الصبر دوست تنی چند را ذکر کرده دیگران البته کرده و دیگر
(۳) با هم تندی

گفت و حالت رفتن که سر زنان را دست داد پیر است و پیر نیز نیز سکوت نمود. چون گفت آن سخن
چون زهر از پیاله می رود پیر گفت ای چه آمد تا بیخ بنیاد پیر بر خطا من بر دشمن ظفر یابد
و تا دانه پریشان نگی خوشه برنگیرد نیتی که برخی دارم چه احتیاط صبر کردم و بیشتر که خوردم چه باید
عمر آوردم بیت کرچه بر دون روزی تو ان خورد در طلب کاهی نباید کرد خواهی کاندیشه زندگانی
نهنگ هرگز نکند در کرانه چنگ آب سنگ زیرین بر کرنیت لاجرم عقل بارکران نکند مشکل
چه خورد تیز تر زنه و زنی فار بازافتاده را چه فوت بود کر تو در خانه صید را کردی دست و پات چو
فکرت بود چه گفت ای پیر لازمی نیست لنگ تر از پای رو کرد و گفت[1] راهبر تا گفت از خانه رفاهیت از
پای برآمد و صاحب عراق در تو رسید در تو بنگرد و چنین اتفاق نادر افتد و در شمار کم توان کرد زنهار
تا به نیم طمع دیگر سر فتح نکردی بیت صیاد نه هر بار شغالی برد افتد که یکروز پلنگش بدرد چنین
یک از ملوک پارس وسیاست نگین کرانه بر نگین داشت با درنگم تفرج بقصد شراز بیرون رفته بود تا نگین
را بر گنبد عضد نصب کند دهرکه تیر از حلقه انگشتری بگذراند[+] او را باشد اتفاقا چهار صد حکم اندازی که در صد
دو بود صد خطا کرد یکی بر نشانه راست نیامد تیری از هر طرف می انداخت بدو صایب تر او را
از حلقه انگشتری بگذرانید خلعت و نعمت یافت و فاتم بر دوانی داشته پیر دهقان را بدوخت گفت چرا
کردی گفت تا رونق او بی یاد نشود که بود کز حکم روشن رای بر نیاید دست تدبیری
کاه باشد که کور دکی[2] نادان غلط بر هدف زند تیری

حکایت - ۱۰۵ -

درویش راشنیدم که در غاری نشسته بود و در زوی[3] جهان لشکر ملوک و سلاطین را در چشم همت او روشن و هیبت
نه شغل هرک بر خود و در شوال کار تا بمیرد نیازمند نبود آز نگذارد پادشاهی کردن بیطمع
بنده بود یکی از ملوک آن طرف اشارت کرد او توقع کرد هم اخلاق فرزندان آفت کسی بنده و نمک بحرام
گفتند[4] پیغ، خاندان حکم آنک اجابت دعوت سنت است روزی دیک بنده رقعه می رفت برخاست و لگد او زد

[1] و گفت راهبر ای
[+] خاتم او را بدو
[2] کور دلی
[3] در بر او
[4] گفتند

گفت متلف کردن چنین شهد دلیل سپید بیخرد است گفت ای چنین خاطفت کار امروز کرد خلاف عادت تو بود
گفت ای پیر نشنیده ای که بیت هرکار بربط نشستن واجب آمد گفتن گوش فرا دار که چه
عرض کند و از وقت و جنگ و فن دعوی شگفت زنان باز بکار و فرض کسرا دواج و در بند دلش
و گفت چه خواب گران کرد ترا بر سر و بنوبد و بر آخواب چنین دست قدرت کرد و از اغوش خویش دفع کرد
بیچاره گفت بیچاره چه بود.

باب چهارم
در فواید خاموشی

حکایت ۱۰۶

یکی از دوستان گفت خاموشی از این اکم اضیاء اخاموشی که غالب اوقات در کنج سلامت و سلامت دوستان جو
بجلس نشاید گفت دشمن ان بر که نیکو نشاید بیت واخوا العداوه لا یرضا لصالح الا و علیه و بکذاب اشر
هر جسم عداوت بزرگتر چیست گفت سر و در جمع دشمن خاموشی نزدیکی فرو تنیه خوش نشاید بیکم
نشکر.

حکایت ۱۰۷

بازرگانی با برادر دشمن بر بود بپدر گفت نباید که این سخن با کسی در میان نهی گفت امید رهیست و دیده
در میان دشمن گفت تا زبان در نهفتن نا و دوستی ثابت همیشه بیت مکن اندیشه خویش با دشمن
که لاحل کند شادی کنان.

حکایت ۱۰۸

جوانی فرزند که از فنون فضایل حظ وافر داشت چندانکه در مجالس دشمنان نشستی سخن نگفتی بارها پدرش
گفت ای پسر تو نیز آنچه دانی چرا نگوئی گفت ترسم که روزی آنچه ندانم بپرسند و شرمساری برم شعر ان
سخنی که صواب نگوید زیر لبی خوش نخندد آستین گوید سر بنگوید که با نفس پرسودم نیند

(+) سقط

+ هود

(۱) موش

(۲) زبان

(۳) ستوری

۱۰۹

حکایت

یکی از علما بمسترار ناظرهٔ اشتاد و یکی از ملاحده بحجت باو لبها بر آله برخاست و برفت یکی گفتش ترا با چنین علم و ادب با وی بحث نباید کرد گفت علم من قرآنست و حدیث و کفار مرا شایع دارند و بدینها مستقد نیست و نمی شود راستیدن کز بچکان آید بیت آنکس که توان و خبرد و نرمی آفت جوانش کی جوانش نرمی

۱۱۰

حکایت

حکیمی را دیدند که پیان دانشمند زنده و بحرمتی همیکرد گفت اگر این دانا نیستی کار او با نادان بجایی نرسیدی گفت عاقل را با شه کینه و پیکار نادان نه داند نه گذارد بیکار اگر نادان بر حکمت خرده گیرد خردمندش بزرگ دل بگیرد گفت عاقل نگذارد آزرم خود و گفت بر او عیب نگیرد

۱۱۱

حکایت

سخنان دانشمندان بی فصاحت بنظر نیاید چنانک سخن بر هر سخن گفتی که یک لفظ نادرست دارد همان سخن اتفاق افتادی بسیار سخن دیگر گفتی و یکی از عیب آن بدانست مثنوی سخن گرچه دلبند و شیرین بود سزاوار تصدیق و تحسین بود چو بیکار گفتی مگو بازپس که خاموشی به که گفتار خس

۱۱۲

حکایت

شنیدم که یکی از ملوک گفت هرگز کسی بحسرت فرو نماند مگر آنکس که چون دیگری دختر باو دهند نمی آنرا نکند عجم خویشی اقربا کرده باشد مثنوی سخن بایست از گفته دون شنیدن روا و سخن در میان سخن [ندانی که بیهوده گفتن خطاست سخن هرکه نگوید بیندیشه سست]

۱۱۳

حکایت

شنیدم که چند از بندگان سلطان محمود گفتند سخن نیکو و سلطان حکمت و فلان مصلحت گفت بر جای پسندیده نیامد

۵۵

---

* از خداوند نگذاند / وای نگوید
نظر بدو صفت آنچه خط رکاند
عرضه نداشته است / (۲-۴) سخن نیکو نیاورده گفته (۲-۳) که امروز سلطان باید حکمت و فلان مصلحت گفت بر جای پسندیده منست . . .

دفتر دستور فعلش آنچه باید بتوانید بشناسید، گفتش دوانداده گفت بشناسید آنک دانک که شرم پیر و جوان پرسید نه هر کس که
برآید بجوید اهل شناخت نیز و شاه سرافرازیش نیاید باخت چو کوید سنگ با تو پنهان تش هنر برسر خویش باز تش

حکایت ۱۱۴

یکی از وزرا پیش امیر دزدان رفت در طلب زمستانه و شبانه گفت خزینه تا جامه از او برکنند و از دنیا برون
کند کدخدا کنان در قضا را دفاتر خواست تا سنگ بردارد و در زنبیل کرد گرفته لحظه عنوانه گفت
دانداده مردانه ادا که سنگ باک رواند و سنگ رانشته امیر در خزانه نشنید نشنید گفت این حکم چیزه
نزاده گفت جامه خود بتوان اگر ان سنگ نیاید بیت ایدوار بود آدمی کز یک کان مرا کز تواید
بیت شرمسان بود رحمت آورد جامه بفروخت و قبای گروی نزدیک کرد و دون چند باد.

حکایت ۱۱۵

سنجر نخشب در آمد مردی بیگانه دید با زن او هم نشسته دشنام زخط گفت دفشه و آتش برخاست صاحب
بدین حال واقف شد گفت بیت تو را با چنگ چه ای چیست چون ندانی که در رای تو کیست

حکایت ۱۱۶

خطیبی گربه الفت آواز خود را خوش پنداشتی روزی در بیضه میدانی گفتی نغمه غراب البین در پرده
الحان ارجه بیاراید ان انکر الاصوات و شان او مرغم دیر صبح جای کدام شنیدی نکشته
زه و پیش مصلی نشیده تا یکی از خطبای آن اقلیم که با وی عداوتی داشتی پنهان بر سیدنا و آمد بجا
گفت ترا خدای دمیدام نیک بادا گفت چه دیدی گفت چنان دیدم که ترا آواز خوش معاویه مردان
و زنگفت حداست گفت این چه بانگ خراب است که دمیدی گفت ما را بر بیضه خویش این واقف
کردی سوم بار که آواز ناخوش داری خلایق از نظم در رنجند توبه کردم که از این پس خطبه نخوانم
یکبار بهنگ بیت [(+) از صحبت صالحان بپرهیز که خلق بهم چنان نیند میم نه دکان بینند خادم کهن
دشمن نیند کو دشمن دوست روی شفق تا عیب ما بپوشد]

(+) از صحبت صالحان بپرهیز که خلق بهم چنان نیند میم نه دکان بینند خادم کهن
دشمن نیند کو دشمن دوست روی شفق تا عیب ما بپوشد

(۱) دفتر دستور فعلش ماندارد (۲) بشناسید (۳) باشتال (۴) باعتبار

این نسخه

این حکایت را ندارد

*

ندارد

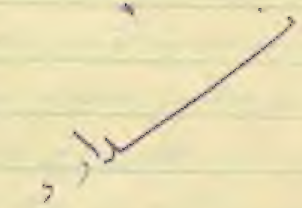

[حکایت]*

یکی در مسجد شهر سنجار با یک نماز گفت بطریق ابدال که مسجد مستمندان را نشاید و نوبت بعد از مسجد امیران بطلد
عادل نیکسیرت دلخواستش آزرده کردن گفت ای جوان دین مسجد را ارزانی قدیمی و دیرینه را چندین دم فرو
ده و دیگر جای دیگر رو برین اتفاق کرده درفت سه روز نیامد و باز آمد گفت ای پیر مرا
عفو کردی که مرا به دنیا رازین بقعه بدر کردی اینک ده روز است تا بهشت دنیا رهینه کی بیاد دوست
سردم و قبول نکنم ای نشنیدی گفت زنهار دلسته نباشی تا هم بپنجاه دنیا راضی نشوی شیخ بتبسم گفت
نترا شد زدوس خارا گل فرنگ کی درشت تر نخواهد دل

حکایت*

ناخوش آوازی بیک بدمزاج برخاست و عاصیه بلا بر دل گذاشت و گفت ترا مشاهره چند است گفت هیچ گفت
پس چندین زحمت خود چه میدهی گفت روزها نخوانم گفت از بهر خدا نخوانم گفت از بهر خدا یک نوبت بیت گرتو توانی بدین غلط
خوانی ببر رونق مسلمانی

* باب پنجم در عشق و جوانی

حکایت

حسن میمنه را گفتند کی سعلا محمود را چندین غلامست کی هریک بدیع الجمالند چرا با هیچیک میلی چنان نداری کی
با او بیازی گفت نشنیده کی گفته اند] درین صفحه که سه تا الحاق شده بوده تمام میشود و
بقیهٔ این حکایت ۱ در صفحه آتیه استفاده شده است

[ورین جا شرح بابت فتح قسمتی از مکتوبات سلطان میگوید که بخط بهتر و بانشاء بلیغتر و بترکیب خوب تر از این خطبه که مرکب صنعت پیشتر نوشته شده و بحقیقت تمام مقدرس خواهند که حکایت بخط خود نوشت]

بقیه حکایت قبل ..... هر چه در دست فرو آیند و دیده بگمارند شکر هر کی سلطان مراد باید که بر به بد کند نکو باشد و نکی را پاداش بیند از و کسش از خیل خانه نتواند کی بیهوده انکار کرد نکند نشان صورت بی نقش دیبا خوب و دیگر بچشم اعتبار نگه کنی بسیار چیزها فرشته است نامه بچشم کردن

حکایت

کوشنده خواجه را بنده ناسازگار بود و وی بر سبیل عبرت نظر داشت با یکی از صاحب دلان گفت دریغ دارم این بنده من چنین خوش و شمایلی دارد نباید و دانا بدو جواب بنده خوش چه خوش بود گفت او برادر چون او دوست گیر توقع خدمت از بندگان دارد چون عاشق بمشوق و دهقان آبادانی و خوبی روز سیان برخاست یکی گفت او قطعه خواجه بنده پسر خویش چون در آید بیزار و خفته چه عجب گر خواجه ستم کند دین کشد جور و آزار چون بنده علم و ادب بیشتر آموزد بود بنده نازنین تر شود

حکایت

یکی را دل از دست رفته بود و ترک جان گفته و مطرح نظرش جانی خطرناک و در طلب هلاک نه تقدیر چنان آمد که بکام او آید و بمرغی که صید شدی بدام آمد بیت چو در چشم شیرین نیاید نمک ز دست نمکدان نیاید برت بسا بیدلان نفحیر کرده که از دل خیال بت از آن که خلق بدین هوس که تو داری نیرند و بیدل در زنخدان نفس برد بر آورد دارد سر درد قطعه دوستان که نصیحت کنند گو مرا دیده بردارت است خنک جوانان بزور و پنجه کف دشمنان را کشته خوبان دست شرط همت دست نباشد بنشته جان دلوانه جانان بر کفان که عشق کفته اند قطعه ترک در بند خویشتن باش عشقباز و رفیق باش گرفتن ندیدست رونق بردن شرط عشق است و طلب مردن اگر دست دهد که آستینی کم ورنه بدوم بر آستانش تعلق نیست

[illegible] نظر بود بگفت درشان او پندش داد نشنید و بند بش نهاد و بعد از [illegible] نکرد بیت دردا کی طبیب
مهربان شد و بی نفس و بصر را شکر می بند قطعه آن شنیدی که شبی پسر بپدر گفت یا دل از دوست برداشته
بی گفت تا ترا قدر پیش من بشناسند پیش چشمت چه قدر من باشم گفت جامه ها که بر تن دارد
خبر کردند که جوانی بر آن سیمای هر روز مداومت می نماید و ترنم و غزلخوانی می آید خوش طبع است
و شیرین زبان و سخنهای غریب و نکتهای لطیف بگوید چنین معلوم می شود که دل آشفته دارد و شوری
در سر دارد و سینه از صفت هوا پر دارد که دل آزرده دارد و نکته داند بلا انگیخته آید
مرکب بجانب او راند جوان چون دید که بزداد و خرم آهنی دارد بگریست و گفت بیت
آنکس که ترا بگریه باز آرد پیش ما را که دلش سوخت برگشته خویش خدا کی لاطفت فرد و
پرسید که از کجائی و چه [نامی و چه صفت داری در قعر گور مردت جان عزیز بود گی مال نفس
زودی نداشت تا بگفتش چه رسد بیت اگر خرد هفت سبع از بر خوانی چو آشفته الف جز
قی ندانی گفت چرا با من سخن نگوئی که من هم از حلقه ی دردیم] بلکی حلقه بگوش ایستم
گفتا بقوت استیناس محبوب از میان تلاطم امواج سر بر آورد و گفت بیت محبت با وجودت کی بگوش
تو بگفتش اندر آئی و ما را خبر نماند این بگفت و فرو غلطید و جان بجان تسلیم کرد [عجب از کشته نبرسد
بر خیزد دوست عجب از زنده کی چون جان بدر آورد و سلم]

حکایت

یکی از سلطان کمال بهجتی و طیب لهجتی داشت و سلم را از آنجا که حسن تربیت اوست کمال
میل داشت و زجر و توبیخی کی بکردی یا او روا نداشتی و قتی که او را در حضرت
یافتی از غایت لطف گفتی قطعه نه آنچنان بتو مشغولم ای بهشتی روی که یاد خویشتنم در
نمی آید زدیدنت نتوانم که دیده بر بندم اگر ستاره بچشمم کی تر می آید باری بپرسیدم که آنچه کند
در آداب درس ی اجتهاد میکنی در آداب نفسم ی نظر کن تا کدام اخلاق ناپسندیده بینی که مرا آن

لیکن مرا آید مطلع گردانی تا به تبدیل آن مشغول شوم گفت ای پیر این کفن را از دیگر پرس که مرا آن نظر کے
باشد جز هنر نبیند قطعه چشم بیناندیش کے برکنده باد عیب نماند هنرش در نظر گر هنری داری
و هفت و عیب دوست نه بیند بجز آن یک هنر

حکایت

شبی یاد دارم کی یار عزیز ما از در درآمد چنان بیخود از جای برخاستم کے چراغ بر دستین گشته نمی دانست
شعر ظریف من بخلوا بطلعته الدجی فقلت له اهلا وسهلا و مرحبا [1] گفت آمده از بهر کی این
دولت از کجا یابی سالها نگردد و درآمد و نشست و عتاب آغاز کرد و گفت مرا کی دیدی بچه معنی در
حال چراغ بکشتی گفتم به معنی یکی آنکه گمان بردم کے آفتاب بر آمد و جهان را کے مشغله بگوشد
کے این فضول در چراغ می سوزد و دیگر نظر بدان کرد انه قطعه چون کرا فی به پیش شمع آید
خیزش اندر میان مجلس بکش و در پر پروانه بهت شکرب آستینش بگیر و شمع بکش

حکایت

می را کے دوست من بود نه تنها بود کی نه من بودم ناگاه دیدم گفتم کجا بودی کے مشتاق
تو بودم گفت مشتاق کے طول درآمدی ای نظر سرمست زودت ندهم زدست دست شوق
کی دیر و دیر بینی آخر به از ان کے سیر بینی

حکایت

شاهدی کی با رفیقان آمد بقا کردن آمده است بحکم آنکه از غربت رحمت خالی نباشد شعر
وان ثبت فی صلح فانت محارب بیت بیک نفس کے برآمدست یاد باد ایام بس نماند کے
غربت و جور من بکشد فنده گفت کے من شمع جمع ارسعدی مرا و را آنچه کی پروانه خویش بکشد

حکایت

یاد دارم کی در ایام پیشین من و دوستی چون دو بادام مغز دو پوستی صحبت میداشتم ناگاه اتفاق

[1] این مصراع را نیز کرا داده است

غیبت آفتاب پس از مدتی باز آمد و عتاب آغاز کرد که چی دیدی که در دفع آمدن ما تعجیل نکردی و قاصد جمال تو را دوش کرده و من محروم از آن حال قطعه یار دیرینه مرا کو بزبان تربیت داده که ما تو را بیشتر نوازیم برون

حکایت

دانشمندی را دیدم محبت جوانی گرفتار و کفتار و عدیشش برزبانها و در سرای جوز فراوان تردد داشتی و تحمل بیگران کردی باری بطریق نصیحتش گفتم دانم که محبت این پسر علتی هست و بنای این مودت بر زیرکی با وجود این معنی لائق قدر علیه علما نباشد جز در اشتهم کردن و جز رحی ادبان بردن گفت ای یار کرکت عتاب از دامن روزگارم بدار کی بارها در دفع مصلحت یکی تو می بینی فکر کردم صبر بر جفای او مرا سهل تر آمد که هر از دیدار او دحکما گفته اند که دل بر جور بهده نهادن آسان تر است که چشم از شاهد بر کرشمه مشتری هر کی دل بیش دلبری دارد ریش در دست دیگری دارد آهوی پالهنگ در گردن نتواند خوشش رفتن روزی از دست گفتمش زنهار چند از آن گفته گفتم استغفار هر که بی او بسر نتواند برد گر جفا کند بتواند برد نکند دوست زنهار از دوست دل نهادم بر آنچه خاطر اوست گر بلطفم نوازد ور بقهرم براند او داند

حکایت

در عنفوان جوانی چنانکه افتد و دانی پادشاه پسری داشتم بکمال آنکه خلق داشت طیبه الاداء و خلق کالبدیع اذا بدا بیت انکه نبات عارضش آب حیوة میخورد در شکرش نظر کند هر کی نبات میخورد اتفاقا بخلاف طبع ازو حرکتی دیدم که پسندیده نیامد راهش در کشیدم و مهره مهرش چیدم و گفتم شعر سر مانداری سر خویش گیر برو هر چه میخواهد پیش گیر شنیدم کی می رفت و می گفت شبی که وصل آفتاب گذاشت

روشن بازار آفتاب گفتم این گفت و شنود کرد و پریشی او در من اثر کرد و من این بیت گفتم مشعر
باد آن کسی مرا که بیشت مردن خوشتر که پس از تو زندگانی کردن اما بشکر حضرت حق تعالی
پیش از مدتی که باز آمد آن حق داد و دی بپایان آمده و خلق بر من متغیر شده ، بر سبیل تذکر
چون سبق کرد نشسته و رونق بازار خویش شکسته دید و متوقع که دوکان بر من کرم کناره کرفتم و گفتم
بیت آن روز که خط شاهدت بود صاحب نظر از نظر براندی امروز بیاید بن بصلیش
کش هم فتحه برنشاندی تازه بهار او رقت زرد شد و یک بسته کاتش ما سرد شد چند فرامی
و تکبر کنی که دولت یار نه تصور کنی پیش کسی که طلبکار تست ناز بران کن که خریدار
تست سبزه در باغ گفته اند خوشست دانند کنی سخن همی گویند یعنی از روی نیکوان خط سبز
دل عشاق بیشتر جوید باغ روی تو کند نازاریست پس یکی بر من گنی همی دوند
که عیب کنی و رنکی من بنا کوش این دولت آنیام جوان سر آید کر دست جوانی داشتی بچو کو
تر درویش نکذاشتی تا بقایت کی بر آمد شوال کردم و گفتم حال دوشی ترا چه شد
یکی صورتی بر کرد و ماه خورشید است شنیده کفت ندانم چه بود روی مرا مکر جامه خشم سیاه
پوشیده است

حکایت

یکی را پرسیدم از مقربان کیخ ما تقول فی الامام و یقال لا غیر فهم ما دام احدهم لطیفا یتحاشی
فاذا خشن بتیلا لطف یعنی چندانکی امرد خوب لطف است و نازک اندام است درشتی و سختی کند
و چون درشت و سخت شد دیکر بیاید تلطف و نرمی کند قطعه امرد اکه کی خوب رویست
است تلخ کفتار و تند خوئے بود چون بریشی آمد و مخطط شد مردم آمیز و مهربان بود

حکایت

یکی از علمی پرسیدند که کسی با ماه رویی در خلوت نشسته بود و ۴ بسته و رفیقان خفته و نفس طاب

حکایت

طوطی را بازاغی در قفس کردند طوطی از قبح شاهد او مجاهده می کرد و می گفت کی این چه طلعت مکروهست و هیات مقبوح و منظر ملعون و شمایل نامرغوب است یا غراب البین یا ملیت بینی و بینک بعد المشرقین فبئس القرین درشان ادست قطعه علی الصباح بروی تو هرکه برخیزد صباح روز سلامت بروی باد مبارک چو تو در صحبت تو بایستی ولی چنین که توئی در جهان کجا باشد

عجبتر آنکه غراب نیز از مجاورت طوطی بیان آمده بعد دلول براو غالب گشته لاحول کنان از گردش کتی می نالید دوست تفاوتی بر یکدیگر نمی یابید و می گفت این چه بخت نگون است و طالع دعول و ایام بر تفرون لائی قدر من آنتی که با زاغی بودم ار باغی فرحان فرحان رفتمی بیت با یار بس این قدر توان بود این قدر توان بود هم طوطی زندان تا چه گنه کردم که روزگار بعقوبت آن در سلک صحبت چنین ابلهی خودرائی ناچنین جزوه دونی هرزه درائی مبتلا شده ام قطعه کس نیاید بپای دیواری که برآن صورت نگارکند کوتراز دوست بشناسد جای دیگران دوزخ اختیار کند این مثل بران آوردم تا بدانی یکی از کبر چیزها ما از زاغ زان نفرت است نادان را از دانا نفرت است قطعه زاهد ی درسجاده رهان بود زان پایه بلغزید و فتاد کفت شاه بینی کرعلو ی از ما ترش نشین که قدم در دیده ما نهد تواضع فرنگ درمیان ما نیست

چون با دو مخالف و چو سرما ناخوش چون برف نشسته و چو ژاله بسته

دشوت غالب چنانکه عرب گوید الضرائع واغاظ و غیر مانع صحیح باشد یکی بقوت پرهیزکاری ازو دعوت ماند گفت اگر از ماه روان سلامت ماند از زبان بد گو مان امنی نباشد وان یسلم الانسان من سوء لفظه فمن سوء ظن الدهی کیف یسلم بیت نتوان پس کار خویش بنشستن لیکن نتوان زبان مردم بستن

حکایت.

طوطی را بازاغی در قفس کردند طوطی از قبح شاهد او مجاهده می کرد و می گفت کی این چه طلعت مکروهست و هیات مقبوح و منظر ملعون و شمایل نامرغوب است یا غراب البین یا ملیت بینی و بینک بعد المشرقین فبئس القرین درشان ادست قطعه علی الصباح بروی تو هرکه برخیزد صباح روز سلامت بروی باد مبارک چو تو در صحبت تو بایستی ولی چنین که توئی در جهان کجا باشد

عجبتر آنکه غراب از مجاورت طوطی بیان آمده بود دلول شد ولاحول کنان از گردش کتی می نالید دوست تفاوتی بر یکدیگر نمی یابید و می گفت این چه بخت نگون است و طالع دعول و ایام بر تفرون لائی قدر من آنتی که با زاغی بودم ار باغی فرحان فرحان رفتمی بیت با یار بس این قدر توان بود این قدر توان بود هم طوطی زندان تا چه گنه کردم که روزگار بعقوبت آن در سلک صحبت چنین ابلهی خودرائی ناچنین جزوه دونی هرزه درائی مبتلا شده ام قطعه کس نیاید بپای دیواری که برآن صورت نگارکند کوتراز دوست بشناسد جای دیگران دوزخ اختیار کند این مثل بران آوردم تا بدانی یکی از کبر چیزها ما از زاغ زان نفرت است نادان را از دانا نفرت است قطعه زاهد ی درسجاده رهان بود زان پایه بلغزید و فتاد کفت شاه بینی کرعلو ی از ما ترش نشین که قدم در دیده ما نهد تواضع فرنگ درمیان ما نیست

دوستی تحفه می فرستاد بدرویشی که بود کاغذ درغربت خط دوست بهتر از برگ بوستان باشد این حکایت بگوش شهریار رسید که بین فقرا و نیاز چه فرق باشد گفت آنچه از دوست رسد نیکو باشد

حکایت

-۱۱۸-

شفیق دانشمند که با جمعی همراه بودم در میان دشت خرد و خوابگاه نیست بدو گفتم در بیابان دشت کسی را نشنیدم که از راه طمع نماز شب گذارد و در مجلس دوستان از تنگدستی سخن نگوید مگر آن که سخن چون در آید همه نیازمندی گیرد و نان زیاده کند برو آخر ریش بسوزد و از سر نفس بدر آید. گفت آسوده کسی را که بیم درویشی نیست و خوشدل آن که بر لطف خدای جل جلاله امید دارد. بیت

سیرت خود کوا میدار و دل در آن مبند که بسا کوه و برفرصت تندرو تاخت خورده و کشتی خویش غرقه شده بینی؟ که از طمع دل برگرفتم و قناعت پیشه کردم سخن نیازمندان نشنیدم و عهد دوستان نشکستم. بیت

هنر آن است که بر خود در نبندی بیک رای چندین دل در تو بندند

ندانستم که بر کرانه نشستن و دست از طمع داشتن به از آن است که با خلق در بلا بودن

حکایت

-۱۱۹-

یکی را زنی صاحب جمال جوان درگذشت. پدر زن پسر فرزند در خانه نگاه داشت از بیم آن که دختر او به زنی دیگر مشغول شود و بکلی صداق زن از دست برود. اهل طایفه بر آستان بر سیدن آمدنش یکی گفت چگونه زن در زاق پدر رفته گفت زنی چنان بر من دشوار نمی آید که دیدن دختر. شعر

کسی تا راحتی نرساند کسی را راحتی ندهد

خداوند بگیرد و بازگرداند دیده بر تابک سنان دیدن خوشتر از دیدار دشمنان

حکایت

-۱۲۰-

یاد دارم که در بغداد جوانی گذر تو داشت بر کوی دختر ترکی و از طرفی با او نظر بازی می کرد و دختر که دلش بر جوان بیچاره می سوخت و از تعنت پدر خلاص نمی یافت شبی در بگشاد و جوان را بدید که به دیوار کوی ترک تکیه زده و سر بر زانو نهاده و آب از دیده می بارد. دختر را رحمت آمد و گفت ای جوان بیا تا ترا در خانه بنشانم و دلت خوش کنم. جوان گفت ای نادان از من چه می خواهی که من از خود خبر ندارم. بیت

من از خود بیخبرم تا تو چه خواهی

دختر چون این بشنید بگریست و گفت ای جوان مرد تو از من بیخبری و من از تو بیخبرم. بیت

ترا از من خبر نه مرا از تو خبر

۱۹ این نسخه

(۱) بدهی

(۲) هنر (۳) دوستان (۴) دوستان (۵) (در هیچ نسخه از نسخه‌های بدست نیامد) نان بگیرد بیاید دیدار را

(۶) ایام (۷) بگردی (۸ — ۸) این جمله را ندارد (۹-۹) در هیچ نسخه از نسخه‌های بدست نیامد

شراب از دست نظام عشق بستم ... نکوردم و نگذشت ... برگرفتم و به بهمه یکفت ... مسقی ... فرخ آن ذخیره طالع را که
چشمش بر چنین روی فتد بر بامداد ... مست می پیمان کرده دیشب ... مست ساقی روز محشر بامداد

حکایت ۱۲۱

سالی سلطان خوارزمشاه بخطه ازبار بمصلحتی صلح اعتبار کرد بدین سبب که شوی در آمد [illegible] پسر را دیدم در حجر تربیت اهلیت و نهایت قابلیت چنانک در اشارت کفایت [illegible] سخن سعادت بر ناصیه او لایح و از حرکات و سکنات او لایح پدر را گفتم این فرزند را بمکتب فرستی تا علم بیاموزد گفت من آن نمی بینم خود بکار دنیا مشغول شود و بر من آشوبد گفتم نه چنین باشد که تو گمان بری که او را بر تو حقوق تربیت است و بر او حقوق بندگی و طاعت و ترا بر او حق شفقت و بر تو حق خدمت و بر او حق عبادت و بر تو حق عبودیت و بر او حق ارادت و بر تو حق اعتقاد و بر او حق انقیاد و بر تو حق تعهد و بر او حق تودد و بر تو حق تحمل و بر او حق تحمل و بر تو حق تلطف و بر او حق تعطف و بر تو حق تعلیم و بر او حق تفهم و بر تو حق تأدیب و بر او حق تأدب و بر تو حق تقویم و بر او حق تعلم و بر تو حق تربیت و بر او حق تربت

(۱) مانده بود

(۲) آنچ

(۳) چونو

(۵ — ۴) پای و دوش بطبل زدن فرو رفت

(۶) آورند (۷) کرد

* قصه (۹—۱) در این کتاب نیاورده بود آن را چنین که بخط بعد می‌آید نوشته‌اند و نهاده‌اند

خواجه پرش در کاروان هجوم برد و بعد یکی از آن امرای عرب مرا و را صد دینار بگشید تا لحظه‌ای بگذارد تا
برکاروان زند و پاک ببرند جمع بازرگانان گریه و زاری کردند و فریاد و خواندند بیت کر تقرب کنی و کرفریاد
وز دور بازپس نگراید داد کز آن درویش که برقرار خواند (۱) تقریر در داد نیامد مگر آن معلوم تر اندر دیدند
گفت بلی و لیکن مرا با آن الفی نبود که تفاوت آن خسته دل باشم بیت نباید لبتی اندر چو کسی دل
کسی دل برداشتن کار نیست مگس کفم سزاوار حال من است (۲) اگر نه ترکتاز کنم مرا در عهد جوانی با جوانی مخالفت
افتاد و صدق مودت بثبات که قبله چشم عیال او بود و سرمایه غم و عیال او بیش بگرفتند و
دکرند بشر چنین صورت او در زی نتواند بست بدبختی کی را است بیداد و صعبت که با هیچ لطفه چیز نتواند بود
ناکاهی پای و دوش در کمند فرو رفت و دود و فراق بر آمد و دمانش برآمد سالها بر سر خاکش می‌دوید
و در آن جد بکیفم شو کاچ کان روز که در پای تو شد خار جدا دست کسی نبود کاچ بلاکم بر سر
تا در این روز جهان بی تو ندیدی چشم این نم بر سر خاک تو که فاکم بر سر آتش تو از سر تکرفتی خواب
تا کی دفتر نفقه نویسد کوش کی کار دوش بر کند خارش بر سر خاکش بر سد بعد از آن خاصه
عزم کردم و نیت جزم که بقیت زندگانی فرش همی در نوردم و کرد دولت تکردم شوم بود و در مانیک بطبل کوفتند
بهم چون صحت کار خویش بدیدم کر نیستی تشویش خاطر و رنج چون طاوس نیازیدم اندر باغ وصل و نیاز زمان
اندر فراق یار نشاید چیز چهارم

حکایت

یکی را از ملوک عرب حدیث مجنون رسید کفتند دیوانه‌ای است در فلان بیابان نشسته
و روزکار بفاقت بسر آورده تعجب نمودند تا حاضر آوردند (۶) و حالتش بپرسیدند کفت ای ملک (۷) بانکه
کے خویشتن کرفتی و ترک (۸) عقل آدمی کفتی مجنون نباید کفت و در تأویل این سخن فرو ماندم
تراهای بیهوده و هذیان بی‌معنی چه عذر کاچ آنان که عیب من کردند سوز آن دلستان بدیدند تا بدانند که
بی‌خبر دوستان بر بینند (۹) حضرت دل بر بیرحمی کواهی دادند و کفتند ندکنی آنکه دلستی خیره مشک بادند

(۱) پیش

(۲) این نسخه اشعار زیر را اضافه دارد: بیت تند مستان را نباشد دوربیش خوبهم دوری نگیرد دوربیش کفش زنبور بی عاصل بود باکی و فرخ خورد خورده پیش تا تراصافی نباشد همچو من حال من با شد تراناف نه پیش شور من با دیگری لبیت مکن او نمک بردست دین بر خود خویش.

(۳) این نسخه این حکایت را ندارد

(*) حکایت

قاضی بهر از احکامت کشته یکی با نعمت پیش برخویش بدست دشمن دلش برآتش روزگار در طلبش مستعف و پویان در جست واقعه کوتاهان بست در چشم من آمد آن همی سرو بنید بر بود دلم زدست و در پای افکند این دیده ترفع سکید دل به کند خواهی که یکی دل مندی دیده بنید شنیدم که وکند رپیش قاضی بازآمد و برفت از آن ساعت بچشمش رسیده بود و زاندوه الوصف بگیده و دشنام بی حد بداد و آن کرد. سقط گفتن آغاز کرد سنگ برداشت و بیچ از بی وی فرونگذاشت قاضی را یکی از علی، بستر که همچنان او بود گفت آن شاه بر رخشم کرد گفتن بنشین دان عقده برابرو ترش منش خوب کو گفت ازدست تو هست بردان خوردن خوشتر که زدست خلق نان خوردن همانگه از آن واقعه دور بی بساحت من آید پاد که بصلوات بمن کرد بند باشد و درمان صبح جوید آن کو رفو آورده ترش طعم بود روزی مدت صبر کن که شیرین کردد آن بگفت و بنشست قفا بازآمد و تنی چند از صدور که در مجلس او بودند زبان دشت بیوسیدند که با جازت سخنی بگوئیم اگرچه ترک ادبست و بزرگان گفته اند بیت نه دل پرسخن گفتن روا ست خطا بر بزرگان کرفتن خطاست با شکر سزایی انعام خداوندی کی ملازم روزگار بندگان است اگر معلق بنیند و اعلام نگیرند دلخی از خیانت با بند طریق صواب آن است که با این پیر کرد طمع نکردن و خرش دلج در فرو رس که منصب قضا پاداش صبح

است تا بنیاد شیخ عزت نکرد و در فکر این است کی دیدی و شنیدی آن کی شنیدی نظم نیکی کرده
بن آب بگل مبر چو نظم دارد از آسمان کن بنام نیکو بپای مال کی یک نام زشتش کند پایمال
قاضی را نصیحت بدان گیدای بسنده آمد و رخش راند آفرین خواند و کفت نظر عزیزان
رسعلت مال من عنی صواب است و سخن نظم نصیحت کن راهند انکه خواهی
کی نتوانی شستن از تنکی سیاهی از یاد تو غافل نتوان کرد و هیچم سر کوفته دارم نتوانم کی بهیچم
آن کفت و کی را بتحقیق احوال او بر انکیخت و لعنت بر کران بر نهاد و کفتا ند هر کی از زر
ترازوی زور در بازوست فرد هر کی زر دید سر فرود آورد در ترازوی آهنین حرشت
فی الجمله شی نعمت میسر شد و هم در آن شب شحنه را خبر شد کی قاضی بهست شراب در سرد
شحنه در رسید از شتم کفتی و ترنم کنان کفتی بیت امشب که برقت می فزاید فی فردوس
جانان لب نکزده هنوز از کنار دوس پستان بیار در قدم کیسوان نکار چون کوی صاحب در قدم
چوکان آنوس یکدم کی دست فتنه کفت است زینهار یا از درم ایا بک غمزه کوس
تا نشنوی ز غیب آوند بانک صبح بیدار باش تا نشود عمر بر فسوس لب از لبن چو چشم فروبند ایمن بود
برداشتن کفته بهبوده فردوس قاضی درین حالت بود که یکی از خدمتکاران در آمد و کفت
بدشمنی خبر دتا پاسخ دار ما کرز کی خصوصان بر تو دق کرفته اند بک حق کفته اند تا بک
آتش فتنه کی هنوز اند کست تا بک تو بر فروز نیم مبادا کی فردا بالا کیرد دعالمی را فرا میرد
قاضی بتبسم در دو نظر کرد و کفت قطعه پنج در صید بردن ضیغم را چه تفاوت کند کی بک لابه
روی در روی دوست کن بکذار تا عدو پشت دست میخائد ملک را هم درآن بت آکاهی
دادند کی در ملک تو چنین شکری غارت شده چه فرمایی ملک کفت من اورا از خصمان نکاهدارم
و کفا نه روزکار پیشینیان ملک سامان درحق او عذری کرده باشند یا خرقی اندیشیده ان سخن را
سمع قبول من تا محمد بکر انکه معاینه کردند فرمود تشتی بک دست بردن بتیغ بدندان

یکی از نکته دانان عصر شنیدم که ترکتازی از خاصان پادشاه قاضی فرازآمده شحنه دیدالتفاتی نشان نداده و حق نعمت و حقه ج نکشته قاضی در جواب متی بخبر از ملک هستی بلطف خویش پیدایش کرد و گفت برخیز که آفتاب برآمد قاضی دریافت و گفت از کدام جانب برآمد سلطان عجب داشت و گفت از مشرق گفت الحمد لله که توبه تو پذیرفت است حکم این حدیث لاتقبل ابوان التوبة حتی تطلع الشمس من مغربها استغراق علم و قرب آنیک نظم این دو جزم بر گناه انگیخته گفت ناخوانده و عقل ناقام کرکنه کارم کنی مستوجبم درجنبش عفو بهتر کانتقام ملک گفت درین ساعت کی بر هلاکت خویش اطلاع یافتی سودی نکند مرجب فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا نظم به بود از روزدی انکه توبه کردن کی تواند کند اذا فات برکاخ علیه از میره کو کوتاه کن دست که کوته خرد ندارد دست برشاخ ترا با وجود چنین منکری که پیدا شده است سبیل للخلاص هست

[*1 شنیدم این بکفت و مرکتلان عقوبت دردی آویخته گفت مرا در خدمت سلطان مکین بهیبت مدت نشسته 2 و گفت آن چیست گفت بیت با دشمن خلائی که بهم افتی نی طمع دار کز دانست بدارم دست]

اگر خلاص حال است ازین کند کمرا بدان کرم کی تو داری امید واری (شاید که بر تو امید واری دست) یکی چون نکو فرقانی کاه مجب بیاد شاه در زرای بیفتاد است) ملک گفت بطلعه غریب آمد و نکته بدیع گفتی و لیکن قول عقل است و خلاف شرع کی تراخصل و بلاغت امروز از جنگ من برکاند مصلحت چنان دانم ترا از پیش تقدیر بیاندازم تا دیگران عبرت گیرند گفت ای خداوند روزی پرورده نعمت این خاندانم عفو شها این گناه کردام دیگری را ازیادم بگذار تا من عبرت گیرم ملک تبسمی کرد و سفر از سرجرم او برخاست و مستقدانرا که اشارت بکشتن او کرده گفت نظم هرکه بنیاد عیب خویشتن قصد برعیب دیگران نزند چون نه پاک باز و پاک روبود که با پاکیزه روئی در گرود شنیده استم که در دریای اعظم هگ دابی در افتاد و بناخن چرخ آهش تا ثریا برد با دکاه ذران سختی ببرد ای کفت ازیان بوج و تشویر کی دست

من کنه از دلت من کیر ... زین نکته چه خبر داشت ... شنیدنش که جان سپرد ... حدیث عشق زن

بلبل بینوایش ... کی در قفس کند یاران فراموش ... چنین کرده یاران مهربانی ... نگارا فتاده

آبدانی ... که سوی راه دارم عشق بازی ... چنان دانه که در کنجد او تازی ... دل ارام کی دارد

دل دردمند ... دگر چشم از همه عالم فروبند ... اگر مجنون دلیل زنده گشتی ... حدیث عشق زین دفتر نوشتی

(*) حکایت

با یکی از دانشمندان در جامع دمشق بحثی بین کردم که خواب از دور آمد گفت زین سبب است

که زبان پارس بداند غایبان حاضران اشارت بین کردند گفتم چه حالت گفت پریشان

در حالت نزع است و بر زبان پارسی ما کلمه عدم و معدوم جاری نشود اگر بگویم رکنه شوی

مزه پاشی باشد که وضیتی بهم کند چون بدینسان فراز آمد شنیدم کی این ابیات میخواند

قطعه ... دمی چند گفتم بیارم کلام ... ورنه کی بگذرد با هوس نفس ... دریغا کی بر جوان الوان عمر

دمی چند بودم و گفتند بس ... معنی این ابیات بلغت عرب گفتم ورین باب لقب ها کردند و بر عمر

دراز دمی تا نفس میخورند گفتش در این حالت چگونه گفت قطعه ... ندیدم کی چه سختی رسد بجانی کی

کز او دانش بدر سیکنه و ندانی نگاه کن کی چه حالت بود در آن ساعت کی از چیز و عزیزش

بر رود گفتم لقمه مرگ از خیال بدرکن و هوس را بر طبیعت متوکل مگردان کی مغفور

گفته اند کی باز اگرچه مستقیم بود اعتماد بقارورهٔ نکند و مریض اگرچند عاقل است دلالت کلی بر

هلاک نکند اگر فرمان طبیب بخواهم تا معالجت کند تبسم کرد و گفت نظر است بر همه زندگانی

چون ظرف بینداخته ظریف چون محفظ شد اعتدال مزاج نه غرابت اثر کند نه علاج

پیر مرد ار نزع می نالید پیرزن سندلش همی مالید ... خواجه در بند نقش ایوان است

خانه از پای بست ویران است

(*) در سایر کلیات نثر از این حکایت نوشته شده: باب ششم در ضعف و پیری

(۱) حکایت

پیرمرد را حکایت کنند که دختری خواسته بود و همه بکمال آراسته و بکفایت نیاسته و دیده و دل در و بسته سیمای دراز نفسی بد لها و لطفها کفتی تا بنده کی رفاقت پذیرد و دوستی نگیرد و از عهد بی سکفتی که نسبت بمحبت پارسی دارد و چشم وفاداری از کی نجابت چون من پیری افتادن نکند و پرورده و آزموده و دیده و سرد و گرم جهان چشیده و نیک و بد آزموده کی حق صحبت نداند و شرط مروت بجای آرد متفق نمیشود دختر طبع تیز زبان نظم تا ترا نام دلت بدست آرم و دیبازارم نیازارم و چو طوطی شکر در بخارست چون شرین مدارا پرورست نه کز قفا رآید ی بدست جوان بسنجی خرده دانی سر تیز نه شبک آید کی هردم هوی پرور و هر لحظه رائی زند و هوسی چون خسبد هر روز یاری کیرد بیت وفا داری مدار از همچون چنین کی هردم بر کلی دیکر نشیند جوانان فرخنده روزکار دلکش در وفا بکسی نپایند خلاف پیران کی بعقل و ادب زندکانی کنند نه بعشق و هوس و جوان بیت زخود بهتری جوی و فرصت شمار که چون با خودی کم کنی روزکار

چندی ازین نمط بکفتم دکان بردم کی دلش در قید من درآمد و صید من شد نا کاه نفسی سرد از سینه بیرون آورد و کفت عمر من کمتر از آنست و عقل من وزن آن بیش نیاید که کسی را وقتی از قبیله خویش شمرم کی کفت زن جوانرا پیر در پهلو نشیند بکاری نیاید و کفایتی زن لکاز بر هیزم نیفزاید بس فتنه و جنک کز سر او برخیزد پیری کی زجر خویش نتواند خاست الا بعصا کشی عصا برخیزد فی الجمله اکثر اوقات بتوبیخ و عتاب زجر نکند و چون مدت عدت بسر رسید عقد نکاح بشکند با جوانی شد خوش پیشی روی نهی دکی جوید و حجفه بیند و رخ رعنا بکشید و دکر نعمت خویش نامی بیاورد و بکفت الحمد لله کی از آن عذاب الیم رهیدم و بدین نعمت عظیم رسیدم نظم با این همه جوانت خوش نازنست بکشم کی ناز خوش روش زیبا و جاهلست و عشوه و دلبر و هوس این همه زینت زنان

باشد مرورا کیر و خانه از نعمت عمر با تو مرا بر خلق اندر عذاب بر کے شدن یاد کن در بهشت خوش بگیاز ا در بن خاب بنوی خوب تر آنکه کے کل از دست رشت

حکایت

مهمان پیر شدم در دیار بکر کے مالی فراوان داشت و فرزندی خوبروی شبی محکایت کرد کے مرا در عنفوان جوانی فرزند فتنه است و رخی در بن وادی نهاده است کے مردان جاحت خوانند آنی روزه شبهائی دراز در پای آن درخت نشسته ام تا حق تعالی مرا این فرزند کرامت کند شنیدم کی پیر با رفیقان سکیفت کے چه بودی تا آن درخت بدانستی و دعا کردمی تا پدرم مرد می خواهد شادی شادی کنان کے پدرم عاقبت و پیر طعنه زنان کے پدرم فرو تست قطعه سالها تر بگذرد کی کذار نکنی سوی تربت پدرت تو بجای پدر چه کردی خیر کے بجای چشم داری از پسرت

حکایت

روزی بغزو رجانے رابی سخت رانده بودم دشت نکاه بیابانی کرمیوه نداشت رانده بیفتادم پر مردن ضعیف از پیر کاروان سرا نه دیهکی چه چیی کے جائی خفتنی کفتم چون روم کی نه پای رفتنی کفت نشنیده کے صاحبدلان کفته اند رفتن و نشستن کے دو دمن رکیستی قطعه ای کے شرق نرسی بشتاب بندپیش کار بند و هراسان مرو آهسته تر رو شب دراز است شتاب

حکایت

چوان چیت لطیف خندان دیدم خندان در جمعه عشرت با یاران کے درویش هیچ غم نخورد و اندیشه نکند و زنده دلی بیاید اتفاقا روزکاری بر آمد کے اتفاق ملاقات نیفتاد بعد از ان دیدمش کله درکرب بین ایشان زن خواسته و فرزندان آورده و رنج ها کشیده و کمر بوسی پشت کرده پرسیدش چه حالت کفت بین ایشان تا فرزندان آوردم دیکر کو دکی نکردم شعر ماذا التصابی والشیب غیر المنی و کفی بتغیر الزمان نذیرا چون پیشه ی زکودکی دست بدار بازی و ظرافت بجوانان بکذار طرب جوانی زیبد

بجوش کی نامد دکر اب برفت بجوش ... زمع را چون بسید وقت درود ... نخواند خیانکه بیزهٔ نو
دور جوانی شیه ازدست من ... که در بیان ز من دلفروز ... فرت سر بخیر تیر بی برفت ... راضیم الکون
بر پیری چو بوز ... پیر زن موی سیه کرده بزر ... گفتش ای مالک دیرینه روز ... حوی با تلبیس سیه
کرده کیر ... راست نخواهد شدن این پشت کور

حکایت

وقتی بحمص جوانی بانگ برمادر زد دل آزرده بگفتا دگر بان کرمان سگفت ... که مگر فردی را
فراموش کردی که دشتی سیکنی قلعه چه خوش گفت زالی بنوزند ترش ... چو ریش پلنگ انگن
و پیل تن ... کزان عهد خوردت یاد آمدی ... که بیچاره بودی در آغوش من ... نه کردی در این روز
بر من جفا ... که تو شیر مردی و من پیر زن

حکایت

توئی بکری بینی را پسر بنزد ... بگفتا دانش گفته مصلحت آن است که خم ذان کنی یا صدقه بذهی
لختی با ندیشه فرو رفت گفت خم اول تر صاحد با شنید گفت خشمش گفت آن اختیار
دانشمند که ذان بر سر زبان است و نزد دوربینان چون نظم در نیاکردن طاعت بهادن کرش
همراه بودن دوست دادن بد نیاز چو فرد رکس بماند در المحمس بگوئی صد گوئند

حکایت

پیر مردی را گفتند چرا زن نکنی گفت با پیر زنام الفتی نباشد گفتند چرا نکنی دارن گفت مرا
کی پیرم با پیر زنام عیش نیست پس اورا گفتند جوانست با من کی پیرم چه دوستی صورت نبندد فسرد
زور با شد نه نشد کی با نورا کند ژی دوستر کی ده من کوشت

حکایت منظوم

شنیده ام کی در دیر دوزا کنن پیر + خیال لبت به پیرانه سر کی کیر حفت + بخواست دختر کی خوبروی دلکور

چو دراج کورش از چشم مردان نیفتد + چنانچه بهم فخروس نر دهید کرد + ولی بچهٔ اول خصمان شیخ نیفتد
هلاک کنید و زد بر هفت کی توان دوخت + مگر پسر زنان الاک خانه نیفتد + به دستان کلاه از کرد و دست جزا
که خانهٔ و ان من ان ترخ دیده پرورد + میان تو هر دو ان جنگ افتخار جزا + که سر بسمه قاض کشید و بند نیفتد

پس از خلافت و شفقت گناه و فخر چیست
ترا که دست بدزد کسی چه رانی سفت

باب هفتم در تاثیر تربیت

یکی از وزرا را پسری بد کردار پیش یکی از دانشمندان فرستاد که درین را تربیتی کن بلکه عاقل گردد و مدتی تعلیم کردش فوائد سفید و پیش پدرش فرستاد که این پسر عاقل نمیزد و دمن دیوانه تر شد خطم
چون بود اصل گوهر قابل تربیت را در و اثر باشد [ک بد دیان سفت کانه لؤلؤ] (ا) (ا) (ا)

برد و چون از تن درویش بر کنید پدر را دل بهم برآمد و استاد را گفت پسران اکاد و غیبت را چندین
حفظ و قرآن نمودی که فرزند مرا سب پیت گفت تمن بندید باشد که دولت لبند سعدی ایشان هم
خلق را علم الفرض پرستار که هر چه بر دست و زبان این گذرد و بفراه بگوشند و قول و فعل عوام را
اعتباری نباشد بیت اگر صد جزم دارد مرد درویش رضیه فتر ح از صد ندامت و کمک نا بینه
آئینه رسطان زا قلیمی با قلیمی بیانه پس در تهذیب اخلاق فرزندان اهتمام اله با تا
حسنا احتیاط بیش ازان باید که در حق عوام نظر هر کسی در خور دانش ادب بزرگ در زبر دست صلاح
زو در بر است چو بر ترا چنا خواهی چ نیز خشک خوبا تش راست مگذار احمق تد بر فقیه
و تقویم جواب او موافق آمد فلسفت و تفسیر کنید و بایه مصنفش بلند گردانید چنانچه گفته اند
بیت هر ان طفل که جد آموزگار بلند حفا بلند از روزگار

حکایت

معلم یکتا جی دیدم در دیه بر سوب ترش روی و تلخ گفتار بدخوی مردم آزار گه الطبع نا پرهیزگار
که با عیش مسلمانان بدیدی روئش بته گشتی و خواندن قرانش دل مردم سیه کردی و حق قرآن پاکزه
و دختران خردسه بیت حفظ او کرفتار نه زهره خنده و یارای گفتار که عاقل بین یک راطل بچه
زدی دگاه ساق بکوفتی دیگر یا سکه کردی القصه فرغ از تربیت او معلوم کردند بر دند و بر آمدند
دیگت او را بعصلی داوند پارسائی علم و نیک مردی حکیم که تمن چه بلم ضرورت گفت و بی موجب
آزار کسی بر دست و زبانش بر فق کودکان را هیبت است دختران از سر بدر رفت و در علم
و دین اخلاق ملکی دیدند و باقی دهم او علم فراموش کردند و اعلب اوقات سبا بکه فراهم نشسته و
دلوح دوست نا کرده بر سر یکدیگر شکسته ی نظم استاد علم چو بر دکم کرا فرزند باز
کو کبان در بزار سبد از دو بفته پران مسجد که دکدم علم اولین را دیدم دل خوش کرده و بفقه خرسند
باز ده و رده بر کنید م و لاحول گفتم کی دکر بره ابصیر را علم فلانه چو اکر دند پر سوی طرف چه بلند میشنید

بخنده بدو گفت نظم پادشاهی پیر بجنگ داد فوج بیشش برگذاشتند برسر فوج او نوشتند بزار جوراستاد
جوزاهد پیر

حکایت

پسر زاده را نصیحت کنان از ترکهٔ انعام پدر افتاد و فق و مجور اغاز نهاد و بندی پیشه گرفت و ان اندیشه
ها ندارد سائر مساعی سنگی که نگذرد و سگی که نخورد باری نصیحتش کردم و گفتم این فرزند دخل آب روان
دست و فرج آسایش کران تنی فوج فراوان کسی را سلمت که دخلی مبنی داشته باشد قطعه
چو دخلت نیست خرج آهسته ترکن کهگویند ملاقان سترودی اگر باران بکوهستان نبارد
بسالی دجله گردد خشک رودی عقل وادب پیش گیر و لهو و لعب بگذار که چون نعمت پدر بود سخت
بدست و پیمانی خوهی پدر از لذت نانی و نوشش نیاورد ان سخن در گوش نیاورد و در قول من
اعتراض کرد و گفت راحت عاجل بتلخی اجل منغص کردن خلاف رای هوشمندان است نظم
خداوندان کام و نیکبختی چرا سختی خورند از بهر سختی بروز دولت کن ای یار دلفروز غم فردا مگو خوش باش امروز
تکلیف مرا که درصدد فوت نشسته ام و عقد مروت بسته ذکر انعام من در افواه خاص و عام
افتاده خطه ها که علم سه بوفا و کرم نشان شده که نه بردم نام نکوئی چو بردن شد ز
کوشش در توان که جنبد ز بردن دیم که نعمت نمی پذیرد و دم گرم من در اهن سرد او اثر
نکند (ترکه - خلف فرزند نسبی) ناصحت کردم و دوش از صحبت او کرانیدم و قول حکما را کار بستم
که گفته اند بلغ ما علیک وان لم تقبلوا ما علیک گرچه دانم که نشنود بگوش هرچه بیاید از
نصیحت و پند زود بر باد که خرد مرد پای او فتاده اند دست بر دست میزند
که دریغ نشنیدم صدق دانشمند تا پس از مدت آنچه اندیشه من بود پیش او باز نمود
بصورت دیدم که پاره پاره سیم و تخت رقعه رقعه می اندوخت دلم از ضعف حالش بهم برامد و دردت
ندیم ضعف درویش در پیش و بتاخن ملامت خراشیدن و نمک به سیدن باجز گفتم نظم

حرفِ حق دیر یا زود می‌تابد سینهٔ دیگ روزی بشکافد درخت اندر بهار برگ و بر کند زمستان لابد برهنه بماند

(*) حکایت

پادشاهی پسر را پیش برد که تربیتش کن چنانکه فرزندان فرزانگان را باشد پسر بسی نرسید فرزندان ادیب و فاضل و بلیغ و منشی شدند ملک دانشمند را شاذ فرمود و گفت وعده خلاف کردی و شرط وفا بجا نیاوردی گفت ای خداوند جهان تربیت یک نسق دل طبایع مختلف است قطعه

گرچه پیهم فرو ریزد سنگ آید برون در همه سنگی نباشد زر و سیم بر همه عالم همی تابد سهیل
جای انبان ها نبود جای ادیم

(*) حکایت

یکی را شنیدم از پیران مرشد که مریدی را گفت که ای پسر چندان که تعلق خاطر آدمی زاد بروزیست بروزی ده بروزی بقدم روزی ملائکه در کنشتی قطعه فراموشت نکردازد در آن حال که بودی نطفهٔ مدفون مدهوش روانت داد و عقل و طبع ادراک جمال دهن و دانش و فکرت دهش
ده انگشت مرتب کرد بر کف دو بازو قوت مرکب نخت بر دوش کنون بیداری ای کوتاه همت
که خواهی کردنت روزی فراموش

(*) حکایت

اعرابی را دیدم که بر سر راهی می‌گفت یا حی یا مقیت یوم القیمة ماذا اکتسبت و لاقال بئس ما اکتسبت
یعنی تراپسند که عمر بیهوده بگذرانی و بکاری نکنی چون گنجشک را که می‌پوشند اونه از زکوة پیغمبر می‌شود نه از فرزین نشست روزی چند لابد هم چو او کرانی شد
در تقاسیف حکما آورده‌اند که کژدم را ولادت معهود نیست چنانچه سایر حیوانات را بلکه ماده‌ای نر را
در خود را بخورند و بکشند بدین راه حوا گیرد و بدین نکته پیش بزرگی سلیقه گفت خرچنین نزاید
بود که در حالت خودی مادر چنین سعادت کرد لابد دو نیز که نیز چنین مقبول است نظم

(*) این فصل این حکایت را ندارد

(*) " " " "

(*) " " " "

پسر را پدر رحمت کرد کار جوان مرد یاد ایام پند هر که با اهل خرد نافتد نشود روی دولتمند

(*) حکایت

فقیره درویشی حامله بود مدت حمل بپسر آورد درویش را هیچ فرزند نبوده بود گفت اگر خدای تعالی مرا پسر دهد چندان فرزند که پرسیده‌ام هیچ ندارم نثار درویش کنم اتفاقا پسر آورد ماهی بر نیامده بیمار شد و سه روز بداد پس از چند شب از آنجا گذر کردم دانم چگونگ حالش پرسیدم گفتند بدان سخنه دوست گفتم سبب چیست گفتند پرسش خمر خورده است و عربده کرده و خون کسی ریخته و از شهر گریخته پدر راست آن سلسله در پای و بند گران در نالیست گفتم این بلا را بجهت خواسته است قطعه

زان به که ز دارای پسر بیند کاردوقت ولایت مازاید

ازان بهتر بزرگ فرزند که فرزندان نابهوار زاید

(*) حکایت

(*) طفلی بودم که بزرگی را پرسیدم از طیف گفت در نظر آمده است که سرقتان دارویی با نزدیک بالغ رسیده [(۱) اغلام دستم برگردن مرده زنگار دیدم در حقیقت یک نانی دارد دلیر آنگ در بند رضای حقیقی بیش از آن باشد کی در بند نفس خود و هر که این صفت دارد بوی دست نیز و حقیقتان بالغ نبود سر بحقیقتش نرسید آدمی خوانند جز امرد رطفت آدمی است (۲)] بصورت آدمی شد قطره آب کی جل روشن قرار اندر رحم یافت و کرم جل سالم را علق و اندر بنت بحقیقتش نرسد آدمی خوانند جز امرد رطفت آدمی را همین نقش ایوان نگارین نیندازد هر باشد که صورت هنرمان کرد بدین دانا در از تکلف و نگار چو ان زیبا نباشد لطف دانا نه فرق از آدمی تا نقش دیوار

مدت آوردن دنیا هزینت کی را کرتو نی دل مدت کار

(*) حکایت

سالی نزاعی در میان پادشاهان عالم افتاده بود طاعی ح درویشان نخوابیده بود و اتفاقا در سر درویش یکی

(*) درحکمت (۱-۱) نقاره نه عرض میشه

(۸) این قصه این حکایت را دارد

(۹) " " " " "

(۱۰) " " " " "

اتفاق دم و داد فرق عدل بنداد م کجا دهد نشین را دیدم که با عدل خود سکفت بلعجب بیاده عاجی
چون عرصه طوفی بسر می رود فرزین بیدرد نمی - از ان می شود که بود پیادگان حاج با دیه بسر بردند
و تر شدند قطعه از بکوشی حاجی مردم گزدی را کو پوستین خلق بازار میدرد
حاجی قیمتی تر است از بار شکر رنگ بیاده خار مغیلان رود با پرند

حکایت (۷)

هندوی نغط انداز می آموخت حکیم به رسید و گفت ترا که خانه پسین است بازی نه این است
گفتا ندانم که سخن عین صواب است گوی و انگهی دانی که نه نگویش جواب است گوش

حکایت (۸)

مردکی را دو دختر خواست پیش بطی رفت تا دوا کند بطی را آبنه در چشم چپ پاس کشید در چشم او
کشید کور شد گفت بد اوردی بر وی گفت اورا ما دانی منست اگر ان خوبروی پیش بطی رفتی
حقه دارنی سخن ان است که هر کس که تا از عهده کار بزرگ فرماند نزدیک بزرگان گفت
دل منوب کرد و بیت ندهد هوشمند روشن رای بعز و مانه کار ای خطیر بوریا باف
اگرچه بافنده است بیرندش بکارگاه حریر

حکایت (۹)

کی از بزرگان ائمه را بسر وقت یافت پرسیدند که بر صندوق ترست او چه فرمایم گفتم آیات قرآن
همه را عزت و شرف بیش از انست که بر چنین جاها نهند روا نباشد نرشتی که با ندک روزگار
خرد کرده و غلافش بر دکندند و بهر پاک زنا پاکی بدوزند اگر نظر درست چیز بروی نویسند این قطعه
تمام است قطعه دوه که بر سبزه که در پستان بدیدی چه خوش شد دل من
بگذر ای دوست تا بوقت بهار سبزه بینی دمیده از گل من

(*) این قطعه این حکایت را ندارد

حکایت

-۱۲۴-

یار از خلم خود افتاده راه / از خوارزمین برخاست و خرابی بدرقه همراه او / بود در بازو چو خ انداز سلاح شور پیشه زور / نیزه مرد افگن اندازه تکردی (۱) در وغا / سیر زین پشت او بر زین نیاوردی ز تا / هشتم بود دوست به / پرورده نعمت دیده و نعمت کرده / عدد کس دلاوران بکوشش او / نارسیده در رقم تیغ ها نارسیده نظم / نیاقته ده
دست تیشه اسیر بکدوش نیارمیده یاران تیر / تفاق من و ران در پای هم دران هر دو / ران ناله مهیب آمده
بقوت بازو و بیافگندی (۲) دهر و قت خطیر که دیو / بزور پنجه برکندی و تفاوتکان کفر شصت پیل تو / کتف و بازو مردان بند تیر کز تا کف و پنجه کردان بند / تا ناگاه دو تهمتن دلیر / بر آورده دقصد قتال / کرده بیت گیر و دار و هر یکی کلوخ گوپ (۳) جوان را کفلم چه / دار کشته بیت
بیاورد گاهی و دار زمین و روز و / کشن بیار خواسته بجوی / جوانرا دیدم لذت کمان و / ده بر انگشتوار

(*) (۲-۱) خط دیگانه عوض شده است

(*) (۴-۳) خط دیگانه عوض شده است

(*) (۶-۵) خط دیگانه عوض شده است

حکایت

(*) بدرستی بر یکی از خداوندان نعمت کذ / کرد یکی بنده را دست [۱] دزدی پیشه کرده و عقوبت همیدد [۲] گفت ای
پسر هیچ تر تحمل ق را خدای عز وجل امیر حکم تر کرد است / و ترا بدون فضیلت نداده چرا شکر
نعمت بجای نمی آری و چندین جور و جفا بروی میداری چه دانی / که فردا به از تو باشد و ثنا بهتر
بر قطعه بر بنده مکن خشم بسیار جورش مکن و دلش میازار / آورا تربیت کرده و رام خویش
آخر نه بقدرت آفریدی این حکم و غرور و خشم تا چند / هست از تو بزرگتر خداوند

ای خواجه ارسلان و اغوش [۳] فرمان بر خود مکن فراموش [۴] / در جز است از سر رکانات
واقف سر جودات سید انبیا و شافع روز قیامت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که از کرمین
حسرتی در روز قیامت آن است که بنده صالحی را بهشت برند و خواجه فاسق را به دوزخ قطعه
غلام کو طبع و رغبت تست خشم بسیار و طیره مکن / که نصیحت بود بروز شمار
بنده آزاد و خواجه در زنجیر

(در بعضی از نسخ قدیمه بعد از این قطعه یک بیت نظم یافت نرسیده شد بعد تمام نگاه و قصه بیت بیت باکمتان نیست وارد)

(۱) کرونده

(۲) بیفتاده

(۳) بیفکنده

(۴) کوبی

(۱) خشیله

(۲) دوم صورت

افتاده بیت سرکه موی شاخه بتیر چرخش فلک برزو علد جنگ آوران مدارد پاس چه فرزان بزرگ را خفته
سلاح را کردم و جان لعلت بیاورد و دم شود بکا کردن مردان کاوه نرست که تیر ترزه در آرد بزیر خم
کند بزه دیبش مصاف آزموده سوم است چنانک مشکله شرح پیش دانسته.

حکایت

- ۱۲۵ -

توانگرزاده را دیدم بر سر گور پدر نشسته و با درویش بچه مناظره در پیوسته که صندوق پدرمن سخت است و کتابه
رنگین دوشش رخام انداخته و خشت فیروزه بکار برده بلکه پدرت چه ساخت خشت خرواهم آورده بخت خاک برد
کرده درویش پیرکفت خاموش کی تا پدرت در زیر این سنگهای گران بنبند پدرم بهشت اسیده بار دود
جزاست که قوت الفقیر ساخت چه چیز ندارد که کرت بکذارد سنگ و کچ کم تنند برد باد برد کاورده
ترکند رفتار مرد درویش که با خم وفا تکند بدرک جانا که سبکبار آید دانک در خفت و در راست
و آسایش نرست مرد نش زنی به تنک منت که دلدار آید بهر حال اکیر که زندبر پیچ خوبتر زانک
امیر بر کرخا آید

حکایت

- ۱۲۶ -

برزکی را شنیدم اعدا عدو کفتا الی بین جنبک پرسیدم کفت بکم آنک هر دشمن کزا و احسان کنی دوست
کردد مکر نفس را که چند انک بدی مرا فت بیش کنی خانت بیش کند سکر دشمنه نفس تو آدمی بکم خوردی
و کم خورد چو بهم بیوسته چو جاوید مراد هر که در کاری اسیر کلم تو شد خلاف نفس که زبان ده چو پیاده مراد

حکایت

- ۱۲۷ -

یکی (۱) بعقوبت دردیشان نه رحمت ایشان در معرض نصیحت مجلس بنشست و در پیوسته و دفتر لطافت بکشاده و دم توانکران
آغاز کرده که دردیشان را بهت قدرت کیست بهت دولتمندان را پای ارادت نکشت بهت کریبان را بدست اندر
دردم بهت دردم باران نه بر را کرم بهت مرا کی پرورد فغ بزرکان این سخن پسندد بیاد کلم ای
یار توانکران دخل سکینه و ذخیره کوشه نشینان بمقصد اهل رکهف سنوان و بقصد درکان دست

(۱) عقد ق (ق) هندی و ... ای

(۲) دوتی نسخه نیز نقطه است

(۳) سلامت

(۴) و باوراد عبادت ... (و اوراد او)

(۵) بجاوده

(۶) ضیم (اصل) بهشت

(۷) شکر ذاغ (ز نیز نگین) رزق معلوم

(۸) پنیر بزد

رنگ بطعام کند که زیر پستان راستش خواند و فضله طعام آن زن بجوانان و پیران و اقارب و جیران رسیده سخن
تو انگران را موقف بهت دانند و معانی ... نکوه و فظره و راقش (۱) ... و قرابه ی ... ترکی بدولت آن زن ابی که نیوانند
جزان عورکت و ناتهم صد پرنیان ی ... اگر قدرت جرست و اگر قوت کبود تو انگر از ابه میترشود کی مال مزکی دارند
و جامه پاک و عرض مصون و دل فارغ و قوت طاعت و لقمه لطیفت و همت عبادت و زکوت نظیف پیدا
کی زنده خاصه چه قوت آید دارد ست سخی چه مروت زاید دازپس خسته چه سیر و از ست کرسنه چه چیز
نظم شب پراکنده جنبد نمک چه سیر و بهداد نخل (۲) نقد کرد آورد ست ن تا فراغت عمر و زندگانی
(زیرکه نقد عمر زنده است) نثر فراغت باقه نه پیوندد و طیبت در تنعم (۳) صورت نبندد نظم فداوند
روزی بمن مشغل پراکنده روز پراکنده دل نثر عبادت آن بقبول اولیتر ست کی طیبت ره عز
نرپرنیان و پراکنده خاطر اسباب بهشت ساخته و باوراد و (۴) عبادت پرداخته و عرب گوید اعزز بالله
من الفقر الکتب و محاوده (۵) من لایحب و در خبر ست کی الفقر سواد الوجه فی الدارین کفت الفقر
فخری و در خبر ست کفر خوبی کی اشارت خواهد بطاعت کی مردان میدان رضا اند و تسلیم پرتقضا
ایشان کی خرقه پوشند و ادرار فروشند ای بطل عبد بانت و در بالغ هیچ با توشه چه تدبر کنی وقت بلیغ
دور طبع از خلق چیچ اردوی تسلیم هزار راه بر دست پیچ درویش بصبر قوت نیابد مگر فروش بگوشه اخانه
کی کما دالفقر ان یکون کفرا و نیز خبر ست کی برجو دعت بر نهاد پوشیدن و در اشخاص محبوس کوشیدن
اخبار بقصر ایشان کی بر بسته ایشان کی بر بسته اند و بدیعی بیه نفع چه باد نرق عز دهی در کفم تنزیل از نیم بهت خبر
بده چه کی او تنگ لهم رزق معلوم تا بدانی کی سکول کفاف از خوات صفا فزوست و عکر ذاغ (۷) رزق
معلوم نظم تنگی زا نامیدند رواب هم عالم بکیسم چشمه آب نثر ... هر کس شیشه تنگ کنده خود را
بتره در کار آرد اندازه و دانه تفت پر (۸) انبه و از عقوبت نهراسد و حرام از حلال نشناسد شوکی و ناکرکلون
بر سر آید نثر دی بر صدر کیی اکتفا نیت و کر نشن حرکس بر داش دانه نیم طبع پندارد کی خواهیت
نثر ... صاحب دنیا بعنی رضا طوعیت و بعمل از حرام محفوظ و ... تقوی ایمانی کی بر آن بنیان کرده

حکایت از قرقاول دادم که دیدی دلش بر کفت بسته و بند بریا ی در زندان گفت و پرده عصمتی دریده
۱۱ بعد از درویش دیدیم که درویش را در فلق کرده بود و چوب بسیار بر سنگ دل بیکفت ای
مسلمانان زندانم که زنان کنم و قوت ندارم که هر گز در عهد نکنم و در عهد نکوش خاطر و طبیعت درون خداوند
قوت ندارد که هیچ حیلتی در بگیرد و هر روز جراحتی از سر گیرد جمع نادان است از صحبت او بر دل
و بر دو فرزندان باید خلاص او و کل بیت گفتن عزیزان فرو برده چنگ نرنگها کرده غالب و تنگ
مغلوب که با وجود حسن خلقت او کردند نادانی کرده بقدر تباهی کند و دیو در بهشتی ربود و دفع کرد
کی ا تفاقت کند بر بستان فضایل اعتب بهتی دستان دانی عفت بصحبت آلانید و کنعانان نام برآیند
چه ستوران از درویش در فلق دانسته اند و عرض کرده بود نرشت نام بر داده ... شتر
با کرنگ قوت پرهیز نماند افعی زبان از کف تقوی بر باید جایی که من این تن بگفتم عنان طاقت
درویش از دست تحمل برفت جواب را تیغ زبان بر کشید و اب لطافت در میدان وقاحت جهانید در حین
دوانید و گفت کنیدان بالغ در وصف آن چون بگردی و نه فهد ان گفتهای پیشین گفتی که دوچ آید
گویا تر یا قند بکلید در زاقند مشتی نمونه در بیت شتر مال دولت مفتش جاه و ثروت
سخن نگویند الا بقدر حاجت و فظ نکنند دلا بگر اهلیت هیئت علم را بگدائی منسوب و فقر را بر بی پائی
مصیب گردانند جمالی که دارند و حیلتی که پندارند از همه برتر نشینند و فرو را از همه بهتر بینند و در سر
نادان دارند که سر بکبر فرو آرند هر که طاعت کمتر و نعمت بیشتر بصورت توانگرست و بعین درویش
بیت کرم بیشتر حال کند تخم بر نگ کریم تخم فروش ندارد اگر کاو عزیمت نشر کفم خدمت این
روا مدار م خداوندان کرم گفت خلق گفتی که بنده در بند چه فایده که ابرا بارند و من با بند
و چشمه افشانند و من بر بند بر مرکب استطاعت سوار و من راننده قدحها بر خدا نهند و در من بشکنند
او اندیشه ای عشقت جمع آرند و کثرت بکذارند و گفتا گفته اند بیم بخیل و قی از خاک بیاید که او
در خاک نرود بیت بس در بخ کی نعمتی بکف آرد در کس آمید بی بس در بخ بردارد شتر

کفم بر بنی خداوند ان نعمت کشی و ظرف شیف الا بتدائی و اگر هر که طمع نکند کرم و بخشش یکا یه ملک
داند که نرسیت و گدا داند که بخیل و نکیت کفت بجز آن نکویم که مشتاق ان را بر در بدارند
و غلطان شده بر گذارند تا بار عزیزان ندهند و دست بر سینه صاحب نیازان ننهند و گویند اینجا کسی نیست
و راحت کفته اند شنه بیت ازا که عقل و همت و تدبیر و رایست خویش کفت پرده دار که کس در
سرای نیست نثر کفم بنده انک از دست مرقع ان بیان آمده اند و از رقعه گدایان لفظ
و حمال عقلت گدا کریک در بیابان و نثر و چشم گدایان پر نور بیت دیده اهل طمع بخیت دنیا
پر نور و چون نمک چاه (۱) بیشمر نثر حاتم طائی بیابان نشین بود که اگر در شهر بودی از دست گدایان
بیابان رهیدی و جامه بر دیده کشی کفت بر حال ان زن رحمت میبرم کفم زوال ان حرمت نیز و
و دون کفتار هر کاهل کردار هر بیدق کاه رامش بدفع آن کوشیدن دیده که خواند بعزیز
بپوشیدن تا نقد کنیه بیت همه در باجت و ترکش همت همه بپرداخت دستش نماند و بیش کردم
دست سئلی دراز کرد و بهیده کفتن آغاز دست جاهلانت م چون بدین در خشم فرو ماند سعدی
حضرت بخنده چون آزرده کرد نجت بپر بر نیاید و بخنک برخاست (۲) آئین هم
تنه لا بد خشک و شانم دار تعطش کفم کر پیانم دهید رخنه انثر کفم شعر اودرمن و من دره
فتاده خلق اندیشه و دوان و خندان + انکت تعجب جهانی + از کفت دستند ما بدندان نثر العصه
این مراقبه پیش قاضی تجرد و حکومت عدل راضی ندام تا حاکم عدل ان مصلحتی بجوید و دیان تر انکران
و دردیش ان خرقی بخرید قاضی چون سخن ما بر ده بشنید سر بجیب تفکر فرو برده بعد از تامل بسیار سر برآورد
کفت در انک تر انکران را شاکفتی و بر درویش ان خیر روا داشتی بدانک هر جا (۳) کلت غارت
و ناخر غارت و بر کنج ابهت و اینجا که درشت است تنک مردم خواست لذت بستن را لا غیر (۴)
اصل در پس است و نعمت بهشت را دیوار کناره در پیش بیت چو رنجی چکند کز تنک ظالب در
کنج دنیا و لهو و فخار و نخم رشادی نخند نثر نقد علی (۵) در لبنان که بید مکنت و چوب نجت نکنین

(۱) بحر

(۲) لئین

(۳) هر کا

(۴) لدغه

(۵) نکنی

(۱) در این قسمت نیز قطعه‌ها بی‌جوده صفحه‌آرایی قبلی را قطع زده و صفحه‌ها را مجدداً (بیتاب‌ها) کرده‌اند

(۲) در نسخهٔ سلطنتی قبل از این حکایت، حکایتی نوشته شده باب هشتم دارای چهل و شش حکایت بوده و حکایت‌های سوم و چهارم و پنجم جابجا شده‌اند که در این نسخه نیز ابتدا آن حکایت‌ها بوده و بعد با خط غیر آن را اضافه کرده‌اند

(۱) شناسن

(۲) ۳ بوی

(۳) دران صفحه سیکین نوشته است

ای حکیم آب زهر چند بسیار که چو پرشد توان کشتن جوی سخن دانان نباید گفت که بر انجمن نشاید گفت
حکمت دشمن ضعیف که در طاعت آید چنان نماید فرمانبرداری است که قوی گردد و بر جای قرار نیابد
تا تعهد دشمن نا چیز رسد دشمن گرچه بظاهر آتش اندک را مهمل نگذاشتند مشو ایمن از
بسیار که ما توان کشت که آتش برافروخته بسیار توان نشاند گذار که ژاله گندمان را دشمن که بتوان دوخت
پند کن بدان را دشمن چنان کوش که دوست گردد شر مباش تا نیازاری آسوده باشی گفتند اخی وآن خویش و کبا رود
دوست چنان کوش که دشمن بجای آن آسوده باشی تا نیازاری دشمن خویش نگذارد دشمن خویش کوش پیش
دیوار آبی که نگذارد تا بنا شد در پی دیوار کوش هرگه(۱) با دشمنان بصلح بود تیر از و جای نیابد
بخرد خردمند از آن دوست دوست که با دشمنانت بود دوستی نشست
پند چون در کار ستردد باشی آن طرف اختیار کن که به آزار برآید بیت با دوستان مهربان کوش و دشمنان
با آنک در صلح زند جنگ مجوی
پند تا کار بزرگ برآید چنان در خط نهادن نشاید بیت چو دست از همه حیلتی در گسست
بردن بمشیر دست
حکمت پرهیز دشمن صلحت کن که اگر قدرت یابد بر تو رحمت نکند بیت دشمن چو بنی ناتوان مشو
ایمن ز هزوت(۲) خود مزن سنگ که دشمن توانگران مردیست در هر پیرهن
حکمت هر که بدی را بکشد خلق را از جور او برآساید و او از جور خدای نپاید بیت تا نکنی
بد بر دشمن خلق آزار هم نکند بد دولت آنک حق کند یاور
پند نصیحت از دشمن پذیر نه خطاست و لیکن سخن دوست نیوشیدن رواست بخلاف آن کن دشمن
صلاح تو نظم ضد کن ز اصلاح دشمن که هر آن کس که برازد زند تو بر تابد کرست راهی نیابد راست چون تیر
از و برگرد و راه دست چپ گیر
حکمت خشم بنی آدم(۳) چون آتش است آرد و لطف بیوقت هیبت برد نه چندان درشتی کن که از تو

(۱) آنکه

(۲) هزوت

(۳) بنی آدم (باشد)

(۱) شوم

(۲) در این نسخه فقط شبانی نوشته شده است

(۳) فرزند

(۴) ف

بر کوه و بیابان نرود نه که دیر کوته نظر دشمن حقیر و فروماند پیش — نه نرمی که ناقص کند قدر و خویش
به خویش را خود نبیند نه بیگانه دشمن در او بنگرد به نظم ببیند (بیند) بداند که گفتار این خردمند مرد
پیر از یک پند حکمت یک مرد کهن نه ضحاک که دو چیره کرگ تیز دندان
حکمت دگر دشمن ملک و دین پادشاه به علم در او به بیفزاید نظم برای ملک و دین آن ملک فرامانده که خدا
را بندد و بنده و فرمانبردار

حکمت پادشاه به که بیمی خشم بر دشمن نراند (۳) که حرمت آن را اعتماد و خانه آتش خشم اول در خداوند
خشم افتد پس زبانه بخشم رسد نشاید بین ادم خاکزاد که در کینه گیرد ستم رود تراند چنین گرم
در کین نشاید ادم از خاک که از آتش در خاک بیفتد بر بیدم بیهوده بخشم کفم مرا تربیت از خصلت پاک
کن گفته برود چو خاک بخشم کن این نیفتد یا چه خرامنده بهم در زیر خاک کن
پند به خوی دوست دشمن کردار که هر جا که رود از عقوبت او خلاص نیابد اگر از دوست (۴) بد برنگ رود
به خوی نرود خوی بد خویش در بلا باشد
پند چون در سپاه دشمن تفرقه افتاد ترفیع بیش دار و اگر شفقت از پریشانی بینی نظم برود دوستان
آسوده نشینی چو بینی در میان دشمنان جنگ دگر بینی که با هم نیز باشند گمان برزه کنی در باره بر سنگ
پند دشمن چو از حیلت و خانه سلطانی ضعیف نیابد انگاه به دوستی دار دشمن به چه تراند به دشمن کوب
که از اهد الراحیتن خالی نباشد اگر دشمن غالب آید مارگشت والا دشمن کشت بر روز سوگه این مشو
زخم ضعیف که سوزیش برآرد چو دل نرجان برداشت
پند اگر چیزی فراموش کنی که دلت بیازارد تو خاموش تا دیگری بگوید بشکن بلبلا مژده بهار بیار
خبر به بوم و بزگذار
پند پادشاه را بر خیانت کس واقف مگردان مگر آنکه بر قبول کار دانش باشی والا در هلاک خود کوش نظم
بیم تن کشتن آنگاه کنی که دانی که در کار گیرد دشمن

(۱) بصفت دیگری ...

(۲) سفدم

پند هر که صفت خود داری کند بصفت خود (۱) محتاج است غریب پیش محرر و مداح کمتر دارد از آن که نهاده دان کمال طمع
کج ده احمق راست بیش خوش آید چون لاشه که در دهش دهن خوب نماید مثنوی الاغ نغزش مدح تنگوی
که ادراک به نقص از تو دارد که کم روزی دارش بر بیاری هر صد چندان عیوب برشمارد

پند سکلم را تا عیب نگیرند سخنش صلاح پذیرد بیت مشو فرخه رجس کف خوش بچین نادان پندار خویش
حکمت هر کس بنقص خود بکمال نماید و فرزند خود بجمال مثنوی یکی جهود و مسلمان نزاع میکردند چنانکه
خنده گرفت از زنار ان نم بطره کف مسلمان گرین قاده نم دست نیت هدایه مهود میرانم
گر دز بسیط (۲) عصر مسلم کرد گوز دکان بزد بکیر کا نادانم

حکمت حریص بجهانه گرسنه است و قانع بنانه سیر تراکی بقناعت است نه بصفت نظم رودهٔ
پیر یک نان تهی کرد سیر نعمت روی زمین پر نکند مردهٔ تنگ پدر چون نمرس سقفی گشت
مرا ان یک وهیت کرد بگذشت که سهوت آتش است ازدن پرهیز خود بر آتش حرفی مکن تیز
در آن آتش ندارد طاقت سوز بصر آبه برین آتش زن امروز

حکمت هر که در حال توانائی شکیبائی نکند در ناتوانی پشیمان بنید به اخره تر از مردم آزار نیست که روز
مصیبت کسش یار نیست خاک مترق شیشه ام کنند بجهیز سال کاسه چینی صد بر روزی کنند از سروست
لاجرم قسمتش همه بی مرگ از بیفه برون آید و روزی طلبد و آدمی بچه ندارد فظ و عصی و تیز
آنگ ناگاه کس کشد بچیزی نرسید دون بتکین و فضیلت بگذشت از همه چیز آبکینه همه جا هست و
ندارنش قدر کس و نوار دست آید از آن است عزیز

حکمت کار ابصبر برآید و مستعجل بسر درآید مثنوی بچشم خویش دیدم در بیابان که مردم آهسته بگذشت
در شتاب بن سنه با پای لنگ فرومانده تر زان بچندان آهسته میراند

حکمت نادان را به از خاموشی نیست و اگر این معنی دانستی نادان نبودی چون ندانی کمال فضل آن است
که زبان در دهن نگه داری آدمی را زبان فضیحه کند جوز بمیز ار بیک بی خردی را ادبی تعلیم میکرد

(۱) حکیمی

(۲) نهانی

(۳) بهتر

برو سر بنه حرف کرده بس و یام (۱) حکیمی گفت این سخن دان چه گوئی ... دنیا بهوا جز هوس از دوم لایم ... بنیاد بهتر و بهایم از آن گفت ... تو خاموش بنیاد از بهایم ... هر که تامل نکند در جواب ... بیشتر آید سخن ناصواب ... با سخن آرای خردمند تهور ... یا بنشین چون خیران خموش

حکمت ... هر که با دوران بد انس مجاوله کند از دولت بهیت ... چون دراید بیک دگر لنجد ... گرچه بدانی اعراض کن

حکمت ... هر که با بدان نشیند بیک نشیند ... سگ گرسنه فرشته باز دیو ... دخت آموزد و خیانت و دیو ... از بدان نیکی نیاموزی نکند گرگ پرستی دوزی

پند ... عیب کسان مردم چشم مکن ... کاین سخن از بیرانی دفتر بدان ... هر که علم خواند و عمل نکند بدان ماند ... که گاو دراند و تخم نیفشاند ... از تن بیدل طاعت نیاید و پرست ... بیخ نخلبت ران نیاید ... هر که در مجادله چیت در ... سامعه دوست نظم لیرقاست خوش که زیر چیه در بافند ... چون بازگشن او در بافند

پند ... هر که بصورت نکویت صفت زیبا دوست ... کار اندرون دارد نه پوست ... مشک ترا ن نیست بیکدن ... در شامی مرد که تا کابش نیندیشد ... یکجا علم ... و دل بلنش ایمن باشد ... و آنگاه سخن که خبث نفس نکند ... ب به که سلام

پند ... هر که با بزرگان ستیزد خون خویشتن ریزد ... مشک خویشتن را زرگ می بیند ... هست گوسفند که بیند چو پلنگ ... زود بنش شکسته بیند ... تو که با بنی بر نتوانی با عنوج

حکمت ... پنجه با برتر دست با بهتر زدن کار خردمندان نیست ... جنگ دزد و راه دوری نیک ... بیش بر پنجه در لنج نه دست

حکمت ... ضعیف که با قوی ستیزد ... با دشمن است در هلاک خویش ... مشک سیه پرورده راچه طاقت آن ... که رود با بیرزان بقتال ... ست با زور بهمی سفکند ... پنجه با برد آهنین چنگال

حکمت ... هر که نصیحت نشنود سر سلامت ستیزن دارد ... بهت چون نیاید نصیحت در گوش ... اگرت برزنی گنه نوش ... حکمت بهیران هنرمندان را نتوانند دید چون نیک بازاری ... تیر را سفته چون بهتر (۳) با کمان بیند در پرستش افتد

بیت کند هر آنه غیبت خرد کرده دست که در مقابله کنکش پرورد زبان سقال

حکمت کرجو شکم نیتی پیچ مرغ در دام سفیه دی بکند میاد خرد دام نهادی نظم امیر سبد شکم را طلاب نگیر دفراب
بن زمسه سنگ شی زدل تنگ

نثر حضرت یزدان تباهت دشمنت با سفه دان گناه نظم که رحمت بر پیک تیز دندان تمکار بعبر گفتند ان
بند هر که دشمن راحت بدید نکند دشمن خویشتن نظم نکند مرد هوشیار درنگ سنگ بردست دار بر سر سنگ

حکمت حکیم را با جهال افتاد باید که توقع عزت ندارد دار جاهل زبان آدمی بر حکمی غالب آید عجب نیست
سنگست که کوهر می شکند بیت نه عجب که فرود و نفیس عند بین غراب هم نفیس

حکمت جوهر اگر در خلاب افتد همچنان نفیس است و مغناطیس اگر بر خاک رود همان خسیس استعداد بهر بیت در رفع
است و تربیت استعداد ضایع نه کند اگرچه نسبتی علمی دارد چون با هرست در خاک گوهر قیمت خود نگذرد
در زمینست که آن را خاصیت دیست مثنوی چو کفر از طینت مابهره نیست پیمبر زادگی قدرش نیفزاید و هر جا که
دانی نه کوهر کمی در خاک دار ابر اهیم در آزر

حکمت اگر فرومند را در زمره دانان سخن نباید گفت نباید که آواز بر بط بلغبه دهل زنان نشنیده و بوی عنبر
از کند پیر فرومانده مشک بلغه اوازه دانان کردن او زخت که دانا را بین شرمسار بیند زخت بلغه آنکه آواز
عجوز فرومانده زبانگ طبل غازی علم لذت طرب نشناسد زنان مشغله دانه صدیقان شاهدی در میان گوهر است
مصحف در میان زندیقان

پند حکیمی را که بعمر بچک آرند حیف است که بیکدم بیازارند بیت سنگ چندین سال گوهر می پرورد
زنهار تا یک نفس ذ لگدش لنبک

حکمت دندان که نگورد و بدهد به ارغابد که روزه دارد و بهند ترک شهوت از بهر قبول خلق از گوهر
درشوت حرام رفتن و نخت بیت عابد که نه از بهر خدا گوشه نشیند بیچاره در آئینه تاریک چه بیند
حکمت اندک اندک ضایع شود و قطره قطره سیل گردد ستمکار که دست قوت ندارد دستک خورده نگاه میدارد

(۱) بیت

(۲) آن را خوی خاصیت دیست

۲ فرده

تا یکی ره دار از غم برآرد بیت اندک اندک هم شود بسیار دانه دانه است خرمن را نبار

حکمت علم در جنگ شیطان سلاح عصمت خداوند سلاح راستی در اسیری دادن عنی بدنامی پست نظم علم نادان پریشان روزگار به بزداند شد نادان هزار کان خانمان از راه او فتاد دنی هر چشمی بود در چاه او فتاد

حکمت جان در حیات یکدیگرند و دنیا وجود دین جان عدم دین بدنا فروشان خرقه پریف را فروشند تا چه فرماید الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین بیت بقول دشمن پیمان دوست نشکنی بین که از که بریدی و با که پیوستی

حکمت نه شیطان با خلقان برآید و نه سلطان با خلق نشوی داشته اند که با غازست (۱) اگرچه دشمن زفاقه بازست او فرض خدا نمیگذارد (۲) از قرض تو نیز غم ندارد

حکمت هر گس (۳) در زندگانی نخورند چون بمیرد خویش نخورند یوسف علیه السلام سیر نخوردن تا گرسنگان را فراموش نکند مثل اشک در راحت و شیم زلست او چه داند که حال گرسنه چیست حال درماندگان کسی داند که بحال خود فرو ماند نظم ای که بر مرکب تازنده نوای هشدار که فرخانگیش منگین در راه و حکمت آتش از خانه همسایه درویش گرای کاش بر دودمان او نگذرد خون دل دردمند حکمت حال درویش ضعیف در خشک سالی و شکم پرستی مگر مردان خرقه که مرهمی بر دلشان نهی مسکین فرو که بینی و بار بگل در افتاده چه بر دوبال ضعف کن مرو سبک لبرش نگون کی افتی و پریدنش که چون افتاد بینی بند چو مردان بگیر دم فرو مش

حکمت چه چیز حال عقلت خوردن بیش از رزق مقسوم و مردن پیش از اجل معلوم نظم قفا دگر نخورد کس هزار نامه و آه لشکر بلکه بیک بلکه بر آید از دهنی فرشته که دگیرنت بر خوانی با د چه غم خورد که بمیرد چو انی پر کاه زنی

حکمت ای طالب روزی بنشین که نخورد دی گرسنه از اجل مرو که جان نبرد مسکین عهد رزق از کس نستد خدا نمی دهد. دریوزه در دکان نیز دیگ نخورند تا که بر بوزا نیی

(۱) دون ما فقط دانکو فرشته سه ها
(۲) نمیگذارد
(۳) هر که

حکمت نیاید آن دست نرسد ریشه آن بهتر که هست نرسد شیشه که سنگ در رفت نه فلسفه بیند گفت چو روزنگ
خورد آب حیات سکندر و خضر در ظلمات می رود او در قفس حرص و امل در قفس راه

حکمت تو آنگه دانی که فرخ زداند و دست درویش صابر شاه خاک آلود این دلق مرسیلت[1] ترقع و آن
پیش فرعون مرقع صبح شد ثبات سلیمان روی در فرع[2] دارد و راحت بدان مرد نصیب شد هر کو راحه و در لذت و بدان
خاطر خسته در کنج راحه یافت خبر شنوده که هیچ دولت و جاه برای دل کنج راحه یافت

حکمت خود از نعمت حق نخیلت و مردم بستن و راه گم مرد که خشک مغز آمد و پوستین خالی رفته در پوستین خالی
کفر و خواجه کز قید بخل مردم نیکخت راحه کن الا تا خراجی بلای خود کان نکبت برگشته خود در بلا
چه حاجت که بدی کنی دشمن که او را خود این دشمن در قفاست

حکمت مرد بی ادراک عاشق باز زشت در دنده با معرفت مرغ با پر و زاغ بسیم خانه با در مرا دانی تو دل
ز آن قصه بر است خرابت نه ترتیل بود تکوت عالم تنها دن نرا خفته است عاشق پیاده رفته عاشق
که دست بردارد به ابزار هنر که دست بردارد نظم ترنیک لطف خوبدار بهتر ز فقیه مردم آزار

مثل عاقل[3] بی عمل زیرک بود بی عمل زیرک نیاید از وجود تا کو بار چون بیند بسی پشتش خمان
حکمت دو کس را حسرت از دل نرود و پای تف تاب از کمر بنیاد ناخدای کشتی شکسته و دولت[4] بی قدر یار
نشسته پیش در دون ز بد بخت جایع کرنه شد در میان مات سیل یا مرد با مرد ان ق بیرهن
یا کبش بر خان و مان نکبت نیل

حکمت نقصر راه اولوالالباب[5] دارد ز یکدان خوردن و راه نادیده بکاروان رفتست از دام نرسد
محمد غزالی پرسیده که دو علوم بدین نزلت چون رسید گفت هر چه ندانم از پرسیدن ننگ ندانم آموختن
امید عافیت آنکه بود موافق عصر که نبض را بطبیعت شناسی نجای پرس هر چه ندانی که دانی پرسیدن
دیگر راه تو باشد تعلم دانای

حکمت از لوازم صحبت کج آفت کج با خانه بر انداز شد با خانه خداست از نظم حکمت بر مزاج متبع کو

۱۴

(۱) موسیت

(۲) فرع

(۳) این جا نیز عاقل است و لی بعد آمده و روی آن با خطی شبیه خط اصلی (لم) نوشته شده

(۴) وارث

(۵) اولوالالباب

اگر دانی که دارد با تو میلی ورآن عاشق ترا با مجنونی نیست نگردد خرقه‌ات دور ملی

پند هرکه بدان نشیند اگر نیز طبیعت آتشی در دماغش هست بطبیعت آتشی متبدل گردد و چنانکه از خوردن شراب تبذیر کردن رود و شراب خوردن منهی است گوید مثنوی رقم برخود بدان نشینی که نادان را بصحبت برگزیدن طلب کردم نزدانا یکی پند مرا گفتا که با نادان نپیوند

حکمت بهرم همان کن که آتشی با تر کند شعر کسی که لطف کند با تو خاک پای تش وگر ستیزه برد دود در چشش اکن خاک من لطف و کرم با دوست خرسند[۲] که زنگ خورده نگردد بزم توان پاک

حکمت هرکه در میان کس و دیگران آید تا بایدش فضلش بداند تعجبش بداند نه هر سؤال جواب دارد مگر آنکه کز دستوان کند ودیعت حق بود مزاج کس همی دانیش بحال کند تا نسنجد نادان که کس عنین صورت است باید که بگفتن دهن از هم نگشائی گر راست کنی کژ آید مردم بنظر ور زانکه دروغست دهم از سنجیدن

حکمت کس که بدروغ مشهور شد اگر نیز راستی گوید بر دستوال نکند کسی را که عادت بود دروغ خطا نکند در گذارند ازو وگر نامور شد براستی وگر راست بود نداند ازو دروغ گفتن خاصه لان بر کس که گفتت پیوسته راست وگر مشهور شد کسی بدروغ اگر راست گوید ترا گوئی خطاست

حکمت اصل کفایت از سر ظاهر آدمیت را ذل برجوانمرد یک دو بار تفاق عقلا سنگ حق شناس بر کف آدمی نهاد پس نشاید که بقصد هرگز فرا دوش نکرد دور زنا خلد تبش سنگ وگر عمر فرازی بسفله را بگمرتندی آید باز در جنگ

حکمت از نفس پرور نهرسی بنده و بهر سروری بنده بیت مکن رحم بر گاو بسیار خوار که بسیار خوارت کند بیکار

حکمت از حضرت حق تعالی فی معنی در تنبیه آمده است که اندر نعمت منور خاطر که اندر شکری خسته ریش چو در قرار و راحات امنیت مدام کبق پرداز بر خویش خوش وقت کس را که بود و کرتو مرین در خرد بود اندر سکم وحت چو پرنس

۱۲ مکو

حکمت کرستم قهر برگشته بن دو ما سردار گشته و گر خزه لطف بجنبانه بدان را بنیکان بسا نظم گر بخشم خطاب
قهر کند انبیا را تا چنین صعبت پرورده از دو لطف کو بردار کاشکیا را امت بفرقت

حکمت هر که تا بار بیت دنیا را بر عقبی نگیرد و بتدبیت لقمی کرق آید . لنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب
الاکبر نظم نسبت خطر دیگران اندیشید چون پند دهی دلشود آنکه بند نرود مرغ سوی دانه فراز چون دگر
مرغ بیند اندر بند پند گیرد از مصیبت دگران تا نگیرند دیگران تو پند

حکمت آنرا که کوشش ارادت کرآفریده چون فشرده و آنرا که نعمت سعادت کرکنده چنگه که زود دهش
شب تاریک گرستان خدای می تابد چو روز رخشنده دین سعادت نزد ورا باز نیست تا نخشنده خدای
نخشنده ان را که قهر بر کنی کم نشود و انرا که ترکم کنی کشش را نیست

حکمت کدای نیک انجام به از پادشاه بد سرانجام بیت غم گرپیش شاهان بری به از شادی گرپیش غم خوری
حکمت روز خور نوبت دارد شب ظلمت کسی ناید بتر شمع عافیت کرت خرسن آمد نا نراوا تو خوی نیک
خویش از دست مگذار

حکمت حق تعالی عیب پوشد و عیب نیز بیند و می فروشد نفروشد بله اگر خلق غیب دان بودی
کس حال خود از دست خلق نا بودی

حکمت زدانستن نکان کندن (۱) برآید دانستن بنشان کندن بدر نیاید درمان کوزه دکوشش دانا
کنند اید به که خورده روزی بینی لگام دشمن زر مرده (۲) و خاک رمرده

حکمت هرکه بر زیردستان بنشاید بجور زبردستان گرفتار آید نه هر بازو که در دوی قوی تر است
بزوی جفا زانشکند دست ضعیفان زانکن بردل کزندی که در مانی بجور زورمندی

حکمت عاقل چون خلاف بیند از میان بجهد و در صلح لشکر نهد هیچ آشتی سلامت برکنار است و در جنگ
سلامت در میان بیت هزار بار چه اکاه خوشتر از یک ان ولیکن چه سود دارد خوش خفتن

حکمت اول کسی که علم برجهانید و انگشتری در انگشت سلیمان بود کفشه با وجود فضیلت جانب راست نهی

+ دگران

(۱) بدد
(۲) مردن نسخه نیز گویا تصحیف (مرده) بوده و بعد آنرا همگی کرده و بجای آن مانده گزارده اند

چپ سکین چرا گفت زخمت راست این تمامت کز راستست بیت فریدون گفت نفقات ش چین را که پیرامون فرخارش
بدوزند بدانرا نیک دار ای مرد هشیار که بیگانان خود نکو نیکو روند

حکمت روزبه که پیش شوال کرد و گفت ندانم که اهل فضل محروم باشند انگ نکت آفرید و روزی نکت یا فضیلت
همید ه یا نکت

حکمت نضیب ملک کس راست تمکت که بیم سر و امید زر ندارد هرقدر چه در پس زیان دارش چه پیش نهاد که
زلف پریرش امید و بیمش نباشد زکس پرخیت بنیاد ترحید دلبر

حکمت پادشاه برای دفع تمکدانست دشمن را خون خواران(۱) و ناقض حصلت جرطاران از پیش برانی
هرگز کسی راضی نرود چو حق سیاسه دان که من باید داد لطف به کاهنک آورد رود دشمنی فراخ
چون نکذارد کسی بطبیت نفس بعهد از و دلبته نند و مزور سر شکن ناقض که برثوت نجوزد و پیچ خیانت
ثابت کند از بهر تو ده خربزه زار

حکمت مجمه پیر از ناکاری دشمنه مزدل از مردم آزاری چکند که توبه نکند جوان کوشه(۲) شیر مرد راه
خدات که پیر خود نتواند زکوشه برخاست جوان نخت پا باید که از نهوت پیر پرهیزد که پیرست
آت را خوذات برمن خیزد

حکمت درکس مرده دشمن خود نه انک دانست و نکرد و نکه دانست و نکرد نظم کس نیند نیلی
ناصفرا که نه در عیب کشش کوشه و در کس هر هنرکه دارد کرمش عیبها فرو پوشه

نثر

تمام شد حکمت ان سدی و بحمدالله و منه درین کتاب چنانک ایم مرتفعست از شرشقدان بطریق استعاره
تلطیق نرفت بیت کمن خود خوش پیراستن به از عاریه عارت خواستن و غالب کفته سدی طریقه
انکیزت و طیبت آمیز و در بار بیتر صاحبدلان که روی سخن و رایشان پوشیده نماند که قول
موعظت شان در ملک عبارتی کافی کفته اند و دارو دن تلخ نصیحت نشهد ظرافت بر آمیخته تا طبع

(۱) خواران

(۲) کوشه

تاریخ:

بعول نوشته و از نامه مرحوم غانه ستخر، نفیسه بیا برخواندم روزگاری در زندان به بردم کرکوش الله و رحمه
نکیر و نکیر برسرلان پیام، شد و بس. یا ناظراً فیه قل بالله مرجعه علی التصفح و استغفر
لصاحبه و اطلب لنفسک من خیر ترید به من بعد ذلک غفر انا لکاتبه ـــــــ

کتبه العبد الفقیر الی الله الغنی یاقوت المستعصمی فی اواخر شهر رمضان المبارک من سنه
ثمان و ستین و ستمیه حامداً علی نعمه و مصلیاً علی نبیه محمد و اله و مسلماً کثیراً

شرحی است که در فهرست مشروح کتب کتابخانه سلطنتی راجع بگلستان نوشته شده:

«گلستان سلطنتی قطع نیم رحلی عریض خط نسخ یاقوت مستعصمی در سنه ۶۶۸ کاغذ ترمه خانی بالغ حاشیه قهوه‌ای زر افشان مجدول کمند قرمز و لوح دار ورق اول خوانش مذهب مرصع دندان موشی که ادوار بقلمی جلی تر، بخط امیر رباعیات نوشته که مهر به قلمی ضرب در اول و آخر و متن کتاب داشته و صورتها را بیرون آورده برده‌اند و بقیه آن کاغذ ترمه چسبانده و خط عزیز آنچه نوشتن داشته نوشته آند و بقلم بیرنگ تصادر مذهب کرده‌اند. جلد ابره قیماج قرمز متن مطلا سطح به بندرومی دکمها قرمز ساقط شده کار کشمیر اندرون تاج سوخت تذهیب کلی و بریک. جزو قرمز مطلا ۱۶۸ ورق نسخ ۲۷۰۸»

اگرچه در فهرست که تهیه خانم کتاب با خط یاقوت نامبرده‌اند لکن با تعمق تدقیق در این کتاب سه خط متمایز (و بلکه اگر خط طراح که مشهورات کلمه رحال یاد نکرده‌اند حساب کنیم چهار خط) که هریک دارای مختصات و مشخصات مخصوص است مشاهده میشود:

اول خطی که قسمت عمده کتاب بآن نوشته شده (و نیز تمام از صفحه اول دوست چپ تا صفحه ۵۶ و از صفحه ۶۲ تا ۶۷ و از سطر ۱۲ صفحه ۸۰ تا آخر کتاب) و از حیث خط ابداً توفیقی ندارد

دوم خطی که قسمت کمتری از کتاب (از صفحه ۵۸ تا اول صفحه ۶۲) بآن نوشته شده و بهترین عنوان و اکثر خط نسخ است و شاید بلفظ این قسمت بخط یاقوت بوده باشد

سوم خطی که قریب ۱۰ صفحه از گلستان سلطنتی (و نیز فتح) از صفحه ۶۷ تا صفحه ۸۰ بآن نوشته شده و از خط اول کاملا متمایز و بهتر و از حیث کاغذ و خط (صفحه ۱۸ صفحه آخر) شباهت تامه بخط یاقوت دارد و لکن بهیچوجه بآن نمیرسد. صفحه ۱۸ بعد از این خط دارد و از خط دوم و تمیزاتی که خط دوم دارد و از این خط متمایز شده و اینک پاره‌ای از نکات این خطوط را یادداشت

در خط اول:

«که» را در همه جا بدون کشش (کی) یا «که؟» و غالبا بدون نکته در زیر یا بکنار می‌نویسد

«ی» غالبا بشکل منفصل از ماقبل نوشته شده: «ما بود»، «سیاه» می‌خواند...

در بعض کلمات الف از آخر کلمه حذف شده

در بعض کلمات مرکب (پ) می‌نویسد و همچنین گاهی کلماتی که امروز با «ب» مینویسند

علامت مختصه کاف فارسی از کاف درین فرق است که همه جا در روی کاف فارسی دو گاهی روی زیر نقطه میگذارد: کشف

کلمات ذیل را با دو گاف مختلف و کلمات امروزی قید می‌نمایم: پسر، زبان، بسیار، بگذر، بزرگ، ...

در بعض کلمات فارسی بر روی حرفی که ماقبل از واو بسته ضمه (دو کرسی بالا) داده: تو اگر، جوان

قاعده دال و ذال بدقت کامل رعایت شده

یاء خطاب و یاء وحدت که بعد از (ه) واقع شده اند مبدل بهمزه فتحه و بدین شکل رقم شده: طائفه‌ای، دیده‌ای

در خط دوم (یاقوت):

قاعده دال و ذال در همه کلمات رعایت شده

بعض اوقات نقطه یاء منفصل تمام را در فرق گذاشته: آهوئی با پلنگ... دلبری فرمود

گره یاء مکسوری را در زیر همزه فوقانی گذاشته: عائد، روی زمین

همیشه در بعض افعال فارسی یاء ماقبل آخر را بدل همزه نقطه آن: باز گشت، گشته، آیند، گویند...

یکی از فرق که بدین شکل (کی) می‌نویسد نقطه در زیر یاء گره در زیر کاف می‌گذارد: یکی

فرق که بدین شکل (کی) می‌نویسد غالبا بدون نقطه و گره و یا شبها بهم نقطه مرقوم می‌دارد

در آخر ساکن بعض کلمات که بعد از آنها کلماتی مبتدی بالف و یا الوار باشد و کسی جانبی و وصف اول کلمات مرفوعه می‌گذارد: دست است، کنار و بوس... (این حکم در خط دوم نیز هست و کمتر از این خط رعایت شده)

در این خط، در خط دوم نیز بر سر کاف فارسی نقطه می‌گذارد.

در خط نوم

تا عده دال و ذال نقطه رعایت شده است

(که) را وقتی که به جای (که) گذارند بعضی به کسره ما قبل و زیر به کاف می‌گذارند

در جای چه، یا، ما قبل آن الف فارسی را بدل همزه می‌کند (چنانکه در خط دوم و پنجم خطاها) مثل: باشد، شاید، گوید...

در کلمه خلق که آن فارسی بوده و مخرج با واو همیشه بدل از واو (ابدت دست یعنی در خطاطی که غالب اشتباه

واو آچون ذا و جمع همیشه الف اکثرش می‌گذارند) دادن (البته سزا) گذاشته‌اند: برادر (به برادران) در دادن (به زدن)

در خط دوم رسم در آخر ساکن بعض کلمات فارسی به دون حرکت گذاشته است: دیگ مثل کاشی سرخ...

توضیح: قسمتی که در نسخه مابین [—] گذاشته شده آنچه است که در کل نسخه بالطبع بواسطه اینکه دارای تقریر بعضی از به و بعد کاغذ قهوه‌ای رنگ بوده آن چند سطر و عبارتی را که در موقع برداشتن از بردن نقاشی به لکه دراز جوهر رفته در روی آن کاغذ از نوشته‌اند (العهدة علی کتبه و صاحب خط)

کلمات هم‌انچه، چنانکه، به‌اینکه، تاکه، دانای ادب، بطوری نوید، بلاچ، گنج، به‌هنگ، چنگ، آهن.

باد اسد این خدا و دان ملک
باد اسد این خدا و دان ملک
باد اسد این خدا و دان ملک
باد اسد این خدا و دان ملک
باد اسد این خدا و دان ملک

حکایت ۱۵۵

قصه خشیه

وقتی سه مرد از زن گرمابگیر تریک بودند در تیرماه تشنه بحمام آبگرمه رسیدند در آنجا خوبکردیدند زیر تنگی صندوقچه

یافتند بسیار خرم و خوش دل شدند یکی را باتفاق تعیین کردند بشهر بایدرفت و طعامی آوردند تا بکار بریم

بیچاره در رفتن مدت نمود و برفت و طعام خرید و حریص بمردار قلعه خار مردم گشن او را بر آن

داشت که چیزی از زیر گشته مذ طعام آمیخت برانه نیشه آنگه دوستریک وی بخورند هلاک شوند

و مال یافته بر او بماند واقعه رفت مال آن دو را نیز بگشن آمد بر آنکه چون باز آید زحمت او از وجود

بردارند و آنچه یافته اند هر دو قسمت کنند مرد باز آمد و طعام آورد ایشان برجستند و او را حلق او را

بزدند و هلاکش کردند پس بر سر طعام نشستند خوردند و هر جای مردند

آورده‌اند که مردی گوسفند را داشتی فراوان و ویرا شبانی بودستی پارسا بر روزآن گوسفند را همی چند انگر فضل

ایزدی حاصل گردی و بزرگ فضاوه گوسفند بروی آفرین همی کردند چنان که چوپان آب در زیر گردی و شبانزاده

وگفتی برو بزودی شبان مرد را نصیحت کردی و پند همی دادی که ای خواجه با مسلمانان خیانت مکن

که عاقبت مردم خائن نامحمود باشد آخر دستی شبان نشنید و همچنان همی کرد و تا شبی با تفاق آن شبان در

رودگه گوسفند آن بداشته بود و خود به لبالبی رفته بخفته فصل ما را برد و بر گوسفند آن آمد

وسیلی سخت بسر مرد زد و گوسفند را با خود برد و آن گوسفندان را بیک تهمت هلاک کرد

گفتی آن قصه قصه بهم جمع کرده‌اند

جمع کرده‌اند بهم در

صدر اسلام

به تنها سیگه شبه جزیره عربستان را تاریک یکی صده جهل و بد بختی فرا گرفته بود و مردم آن

سرزمین بجای [illegible] روزگار میگذراندند و پیوسته بتطل و بقتل و غارت مشغول بودند

خداوند برگزیده خود را بر السلت بر انگیخت تا مردم را از شرک نجات داده براه مستقیم

توحید هدایت کند حضرت محمد ص در سال چل و دوم سلطنت انوشیروان در شهر مکه تولد

یافت و همینکه چل و یکسال از عمر شریفش گذشت از جانب خدا بپیغمبری مبعوث گردید

مردم را بدین اسلام دعوت نمود

حرکت سیارات در آسمان و فروغ خورشید و تابش ماه و طلوع و غروب اختران درخشنده و

و گردش گره خاک و پیدایش روز و روشنی نظم و ترتیبی معنی و زمانی محدود و میزان است این

نظم و ترتیب و کیفیت را نگر که هرگز گم و بیشی در آن راه نمی یابد دلیلی است روشن بر اینکه دستگاه پروردگار

مهربان ما را روان و خرد بخشیده تا جوید بغش را بپالی کریم و ما را امر بگسب اخلاق نیکو نکلف ساخته

ای برادر بیت زاکناز خلق رزان و ابدیم آوا نجد ای مبدأ آفرید کار کی سرمایه دلده بزرگواری

ای برتر از آنکه گر جویه یا فطن بریه کرید

٢٩٤.—
٥.٩

١٩٥٥
٩.٥
١٠٥٠
٩.٥
١٩٥٥

١٥٨.—
١.٥.
٧٥٩٠
١.٥.
١.٥. ١٥٥٠
٩٥.
١٩٠٠
٩٤.
١٠٥٠